

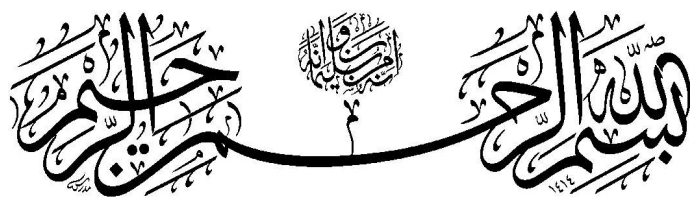
معجزات وکبریا فیروز «الوحد الصادق»



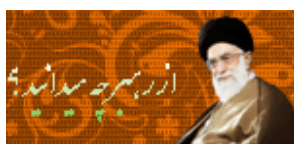
ترجم: محمد رضا میرزا (احقاق) (الوحد)

نویسنده: مامجر ناصر الزبیری

نشر: دار الفکر، بیروت



تهیه کننده: وبلاک شناخت رهبری، آیت الله خامنه ای



leader-khamenei.com

برای خواندن کتاب روی صفحه کلیک راست کرده
و گزینه rotate clockwise را انتخاب نمایید.

فہرست مطالب

۹ و این کرامتها، ادامه خواهد داشت!.

۱۳ مقدمه ناشر.

۱۵ مقدمه مؤلف.

معجزات و کرامتهای نبرد «الوعد الصادق»

۲۱ زنی که شاهد یک ارتش در پشت سر آنها بود (نیروهای مقاومت حزبالله).

۲۳ خمپاره‌اندازی که خود به خود شلیک می‌کرد و به هدف می‌زد!

۲۵ سرنگون شدن هواپیمای جنگی اسرائیل در خاک لبنان

۳۷ اسبان سفید بدون سوار.

۳۸ شنای نمی‌دانستند، اما از رودخانه عبور کردند!

۳۹ نقش اسبها و شمشیرها در نبرد «الوعد الصادق».

۴۱ عجایبی از زبان دشمن.

۴۳ داستانهای حقیقی و همسان!.

۴۴ موشک را بردار، و بر خدا توکل کن، و از هیچ چیز مترس!

۴۶ چه کسی موشکها را جابه‌جا کرد؟.

۴۷ چه کسی و چگونه این کار را انجام داد؟.

۴۸ غذای گرم و گوارا!

۴۰ شمشیر ذوالفقار مرا نجات داد!

۴۲ موشکهایی که منفجر نشدند!

۴۳ روز سیزدهم رجب.

۴۴ سوره حدید.

۴۶ دستت را دراز کن و هرچه آب می‌خواهی بردار!

۵۰ یا علی، ادرکتی!!

۵۲ مردانم، به ریسر یا ما می‌جنگیدند!

سری‌نامه	زبدی، ماجد ناصر Zubaidi, Majid Nasir
صنعت و نام پدیدآور	مختار و کرمان برز : تخمین بیرونی الهی برای مغایرت اسلامی لبنان/بوسنته ماجد ناصر الزبدی : مترجم محمدرضا میرزادان (ابولوس).
مختصات نامبر	تهران: موسسه فرهنگی اندر ولایت، ۱۳۸۷.
مختصات ظاهری	۲۲۲ ص.
طبعی	۵۰۰۰۰ : ۷-۰۶۶-۹۶۵-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فیا :
عنوان	کرمان/الوید الصادق، فارسی.
موضوع	حزبه الله (لبنان).
موضوع	عروه بدر آق.
موضوع	لبنان - تاریخ - جنگ با اسرائیل، ۲۰۰۶ م. -- مطالعات تطبیقی.
نام‌نامه فهرده	میرزاجان، محمدرضا، ۱۳۲۵ - مترجم.
زده پدید کننده	۱۳۸۷ : USAV/60/257-21
زده پدید میوهی	۹۵۶/۹۲-۲۲
نام‌نامه کتابخانه‌ای ملی	۱۵۳۲-۱۲

معجزات و کرامات نبرد «الوعد الصادق»

نویسنده: ماجد ناصر الزبيدي

مترجم: محمد رضا میرزا جان (ابوامین)

ناشر: مؤسسہ فرهنگي قدر ولايت

نوٹ: چاپ: اول ۱۳۸۷ شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

مهر آیین صحافی: نماد چاپ: لیتوگرافی: ظریفان

ISBN 978-964-495-066-7 ۹۷۸-۹۶۴-۴۹۵-۰۶۶-۷ شابک

حقّ جاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.

قیمت ۲۰۰۰ تومان

تلفن توزیع: ۶۶۴۶۹۹۵۸ - ۶۶۴۱۱۵۱

نمبر: ۶۹۸۷۳۹۴۷۶۶

www.ghadr110.ir

معجزات و کرامتهای نبرد «الوعدا الصادق»

آن‌گاه جدولی را فراهم آوردیم جهت مقایسه و مطابقت مواردی که قبلاً شرح و توضیح داده بودیم و برخی داستانها را جهت وضوح بیشتر برای خوانندگان آوردیم...

در پایان، من به مجاهدان دلاور و به شهداء ارجمند و به آزادگان و آزادیخواهان پاک‌سرشت می‌گویم:

مبارک باد بر شما، این پیروزی الهی، مبارک باد بر شما این امداد الهی...

شما وعده دادید، و وعده‌تان صادق بود و «سید» شما نیز وعده داد، او نیز در وعده‌اش صادق بود، به ما وعده پیروزی دادید و عملاً پیروزی و عزت و کرامت را به ارمغان آوردید، به ما وعده افتخار و شرف دادید، و عملاً افتخار و شرف را به ما هدیه کردید، به ما وعده امنیت و آرامش دادید، و عملاً امنیت و سازندگی را عطا کردید، و به دشمن نیز وعده شکست و ذلت و هزیمت دادید، و همین‌طور هم شد، ذلت و شکست را بر او تحمیل کردید...

شما بحق از تیره و تبار فرزندان محمد ﷺ و علی و حسن و حسین  هستید...

پس راه خود را - همچون قافله‌ای راهوار - درپیش گیرید و هیچ ترس و وحشتی نداشته باشید از کسانی که قلبشان را پشت زره‌هایشان - به جهت ترس از مرگ - پنهان می‌کنند.

شیخ ماجد ناصر الزبیدی

بیروت - لبنان

زنی که شاهد یک ارتش در پشت سر آنها بود (نیروهای مقاومت حزب الله)

لطف و عنایت الهی، همواره بمثابة پوششی است حمایتی برای کسانی که ایمان آوردند، صبر و مقاومت کردند و به جهاد در راه خدا پرداختند، و چرا این گونه نباشد هنگامی که اینان «جمجمه» هایشان را به خدا سپردند، و بدنهایشان را فدای إعلاء دین خدا به مسلخ عشق بردند، زیرا او است که حامی و ناصر آنهاست، لذا داستان زیر را در همین راستا بازگو می کنیم.

یکی از افراد مقاومت، برای من (نویسنده) نقل کرد که: من و گروهی دیگر از برادران مقاومت در میدان نبرد علیه دشمن صهیونیستی بودیم. و ما بیش از ۴ نفر نبودیم، خیلی تشنه شده بودیم، چون هوا بشدت گرم، و مسافتی که طی کرده بودیم خیلی طولانی، و راهی سنگلاخ، ناهموار و کوهستانی بود، و ما باید به موقعیت تعیین شده جهت اجرای مأموریت عملیاتی می رسیدیم...

در آن حوالی، خانه ای هم نبود که از آنها مقداری آب بگیریم تا تشنگی خود را اندکی مرتفع کنیم، تنها یک غاری وجود داشت که در آن

خیمار هاندازی که خود به خود شلیک می‌کرد

و به هدف می‌زد!

معمولاً مأموریت‌ها و شرح وظایف هریک از رزمندگان مقاومت اسلامی، نسبت به افراد دیگر فرق می‌کند. یکی از همین دلاوران، مسئول شلیک گلوله‌های خیمار هانداز به طرف دشمن صهیونیستی تجاورگر بود، او در منطقه «بنت جبیل» انجام وظیفه می‌کرد و دشمن نیز دقیقاً همان‌جا را بشدت و قساوت هرچه تمامتر بمباران می‌کرد، تا آن‌جا که هیچ کس، در آن برهه، نمی‌توانست وارد آن منطقه شود....

چنین بود که این رزمنده هم ناچار شد به خاطر حفظ جان‌ش از منطقه خارج شود، البته قبلاً تمام گلوله‌های ذخیره خود را علیه صهیونیستها استفاده کرده بود، و با مسئولین خود در مرکز فرماندهی در تماس بود، و وضعیت منطقه و قصد خروج از آن‌جا را نیز به آنها گزارش داده بود، و منتظر دستورات جدید...

اندکی بعد مسئولین مرکز فرماندهی با او تماس گرفتند، و او را به خاطر بایلداری و ایستادگی در مقابل دشمن و در آن شرایط دشوار، تشویق کرده و به او تبریک گفتند که خیمار هانداز مرتب شلیک می‌کند، و مواضع دشمن صهیونیستی را زیر آتش می‌گیرد و هدفهای مهمی را با دقت بالا منهدم می‌کند....

در جواب این رزمنده گفت: من پیش از یک ساعت است که از آن‌جا خارج شده‌ام و پس از تمام شدن گلوله‌های ذخیره، دیگر هیچ هدفی را از

زن کهنسالی همراه با خانواده کوچک خود، داخل آن زندگی می‌کردند، و برای حفظ جان‌شان از خانه‌هایشان در شهر «بنت جبیل» - که از طرف هواپیماهای جنگی و وحشی اسرائیل مورد هدف قرار گرفته بودند - به این جایانه آورده بودند... این بود که ما به طرف این غار رفتیم و در ابتدا بر آنها سلام کردیم، زن سلام ما را پاسخ داد و از ما استقبال کرد و برای پیروزی، موفقیت و نجات یافتن ما از دشمن صهیونیستی دست به دعا برداشت، آن‌گاه از او کمی آب خواستیم تا عطش خود را با آن برطرف کنیم....

زن مقداری آب برای ما آورد، و ما شروع به نوشیدن آب کردیم، اما متوجه شدیم زن دیگها و ظرفهای بیشتری از آب را می‌آورد. یکی از رفقای ما از او پرسید: حاج خانم! این همه آب برای چه؟ این خیلی زیاد است، ما هم که آب خوردیم، خداوند به شما جزای خیر دهد!

آن زن با تعجب و پوزش گفت: من باید عذرخواهی کنم که آن قدر آب ندارم که بتوان این ارتشی که پشت سر شما مستقر شده، سیراب کنم... درواقع این زن تعداد زیادی از مردان مسلح و نظامی را پشت سر ما می‌دید که همان ملائکه خدا بودند که از طرف خدای سبحان برای حمایت و نصرت ما فرستاده شده بودند.

هریک از ما از فرط شگفتی و خوشحالی به یکدیگر نگاه می‌کردیم، در حالی که بدنهایمان می‌لرزید و پوست بدنمان دچار لرزش شده و از چشمهایمان اشک می‌ریخت، و این همه به خاطر سخنان این زن بزرگوار بود، خداوند به او پاداش خیر عنایت فرماید....

سرنگون شدن هواپیمای جنگی اسرائیل در خاک لبنان

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، سرور و بانوی زنان عالم، و مادر حسن و حسین علیهما السلام و دختر سید کائنات جهان، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و همسر سیدالارواح و مولی الاقطیا، حضرت علی مرتضی علیه السلام، هیچ وقت محبتان و پیروانش را به حال خود رها نمی‌کند و اگر دست به دامن او شوند قطعاً به آنها کمک می‌کند.

یکی از مجاهدان مقاومت اسلامی به او توسل جسته و به آرزوی خود ناائل آمده بود، اینک حکایت او را بشنوید:

معمولاً محبوبترین کار برای مجاهدان مقاومت اسلامی و افراد حزب الله، همان نماز و دست بلند کردن برای دعا و نیایش نزد خدای متعال است که از نیروی درونی آنان سرچشمه می‌گیرد.

اینان بر ادای فریضه نماز در وقت خاص خود مواظبت می‌کنند، گرچه در دشوارترین شرایط و سخت‌ترین حالات باشند. یکی از همین رزمندگان که به خدا و رسولش صلی الله علیه و آله ایمان داشت و نسبت به اهل بیت علیهم السلام نیز مخلص و علاقه‌مند است، مشغول خواندن فریضه نماز بود که پس از اتمام آن، به سجده‌ای طولانی و لذتبخش رفت، در همان عالم رؤیا، حضرت فاطمه و حضرت زینب علیهما السلام را دید. او به حضرت فاطمه رو کرد و گفت:

بانوی من! هواپیماهای دشمن صهیونیستی، حریم آسمان کشورمان را

آن زمان تاکنون با خمپاره نروده‌ام!

فرماندهان به او گفتند: چه می‌گویی؟! همین حالا هم خمپاره‌انداز تو دارد کار می‌کند، و بر سر دشمن گلوله می‌ریزد... او می‌گوید: پس از شنیدن این سخن، ناچار دوباره به محل مأموریت برگشتم و به بازرسی قبضه خمپاره‌انداز پرداختم که برخلاف انتظار دیدم که خمپاره‌انداز واقعاً مرتب به طرف دشمن شلیک می‌کند، و حدود ۳۵۰ گلوله آماده شلیک نیز در کنار خمپاره‌انداز موجود است...!

از این گذشته، نظیر همین ماجرا را برای من (نویسنده)، از منطقه «طبرحرقا» تعریف کردند که اتفاق افتاده، و افرادی دیده بودند که موشک‌ها خود به خود به طرف دشمن پرتاب می‌شوند.

اسبان سفید، بدون سوار

من (راقم سطور) از یکی از نیروهای مقاومت اسلامی حزب الله لبنان در مورد عجیب‌ترین اتفاقی که برای او پیش آمده و یا مستقیماً شاهد آن بوده - که موجب جلب توجه و تعجب و ایمان بیشتر او شده - پرسیدم.

این گونه پاسخ داد که: ما در منطقه «بنت جبیل» بودیم، و سعی می‌کردیم، به خاطر در امان ماندن از بمبارانهای مکرر اسرائیل، مدام در حال اختفاء و استتار باشیم، و گاه وارد بعضی از خانه‌ها می‌شدیم تا در آن پنهان شویم و برای نیروهای ارتش اسرائیل که (به صورت هلی بَرَن) فرود می‌آمدند، در کمین و آماده باشیم.

در همین اثناء بود که تعداد زیادی اسب سفید بدون سوار در اطرافمان مشاهده کردیم که عملاً در کنار ما می‌جنگیدند!

پرسیدم: آیا این اسبهای سفید، در جای خاصی ساکن و ثابت و متوقف بودند یا حرکت می‌کردند و می‌دویدند؟! گفت: ما اینها را دائم در حال حرکت و شتابان به سوی دشمن صهیونیستی مشاهده می‌کردیم!

می‌شکستند، و خانه‌هایمان را ویران می‌کنند، و کودکان و زنانمان را قتل عام می‌کنند. آیا شما برای ماکاری نمی‌کنید؟!

آن‌گاه دخت پیامبر اسلام ﷺ به او گفت: اگر شما صبر و پایداری پیشه کنید، هر آینه پیروزی از آن شما خواهد بود. این رزمنده در جواب گفت: بانوی من! مگر ما از پیروان و دوستان و متمسکان به دامن شما نیستیم؟! پس چرا در مورد این بمبارانهای هوایی برای ماکاری نمی‌کنید؟! حداقل یکی از هواییمای دشمن را برای ما سرنگون کنید تا بلکه آتش دلهایمان خاموش و حرارت سینه‌هایمان آرام گیرد...

این رزمنده می‌گوید: ناگاه متوجه شدم، حضرت زهرا ﷺ جامه سیدی را در آسمان پهن کرد و به من فرمود: صبر و پایداری کنید تا پیروزی را در آغوش بگیرید.

او افزود: من از این «خلسه روحانی» و عالم رؤیا بیرون آمدم؛ ناگاه شنیدم که یک هواییمای جنگی متجاوز اسرائیلی در «وادی حریمین» سقوط کرده است: بدین معنا که رؤیای این مجاهد مخلص، و درخواست او از حضرت فاطمه زهرا ﷺ و پاسخ امیدوارکننده آن حضرت، در مورد سرنگون شدن هواییمای دشمن و پیروزی نیروهای مقاومت حزب الله، به حقیقت و واقعیت پیوست.

شنا نمی دانستند،

اما از رودخانه عبور کردند!

من (راقم سطور) از یکی از رزمندگان حزب الله سؤال کردم، چنانچه حوادثی برای تو در طول جنگ با دشمن صهیونیستی پیش آمده، بازگو کن که گفت:

- حاج آقا! قضایای زیادی هست که اتفاق افتاده، اما از عجیب ترین آنها، این است که ما گروهی از رزمندگان بودیم که باید خود را به دشمن صهیونیستی در جایی می رساندیم تا عملیات مورد نظر را بر علیه آنها انجام دهیم، ضمناً در بعضی قسمتها لازم بود از رودخانه عمیق عبور کنیم. عده ای از برادران شنا بلد نبودند، اما به هر ترتیب لازم بود از عرض رودخانه ای عمیق عبور کنیم، البته من هم شنا بلد نبودم، اما همین که وارد آب شدم، احساس کردم یکی مرا حمل کرده و به آن طرف رودخانه می برد!

او می افزاید: وقتی ما جزا را از بقیه دوستان همراه ما که همگی شنا بلد نبودند پرسیدم، بالاتفاق همان تجربه مرا داشتند!

نقش اسبها و شمشیرها

در نبرد «الوعد الصادق»

این داستان در تلویزیون اسرائیل و در روزنامه «هاآرتص» صهیونیستها منعکس شد، و خواننده گرامی می تواند وارد سایت انگلیسی روزنامه مزبور شود، و مطالب بیشتری از این دست را در آن جا پیدا کند.

کانالهای تلویزیونی اسرائیل از یکدیگر پیشی می گرفتند، جهت دعوت از سربازان و افسران نخبه تا در استودیو بیابند و میهمان برنامه آنان شوند، و از فاجعه ای که برایشان رخ داد آشنا و از ماجرا مطلع شوند.

یکی از افسران لشکر «غولانی» که نامش «ایشان آبخنر» و یکی از دستانش قطع شده بود، در برنامه حضور داشت، مجری برنامه از او پرسید چه شد که دست در جنگ قطع شد؟ او هم پاسخی داد که همگان را به تعجب و شگفتی واداشت.

«ایشان» گفت: جنگ بسیار سختی را تجربه کردیم، در حالی که ما وارد حومه شهر «بنت جیل» می شدیم و تعدادمان هم بسیار زیاد بود، من پشت یک درخت موضع گرفتم تا سربازان لشکر را پوشش دهم، و در عین حال با دوربین تفنگم، برخی خانه ها را زیر نظر داشتم تا هرگونه تحرک و جابه جایی نیروهای حزب الله را رصد کنم، این بود که سه تن از رزمنده های مقاومت اسلامی را دیدم که آرام و آهسته داشتند به سوی ما نفوذ می کردند تا سربازانمان را غافلگیر کنند!

در وهله اول به نظرم آمد که آنان هدفهای بسیار آسانی هستند، لذا

عجایبی از زبان دشمن

من (راقم سطور) به شما می گویم: ای مردان خدا، خوشا به حالتان و خوشا به حال شما که واقعاً مصداق روشن کسانی هستید که اگر خدا شما را نصرت دهد و یاری نماید، دیگر هیچ کس نمی تواند شما را شکست دهد (آن ی نصرکم الله فلا غالب لکم)، ای کسانی که با شخصیت‌هایی طاهر و مطهر ابتدا دیدار کردید و به واسطه آنها مبارک و فرخنده شدید، آن‌گاه با اشرار قاتل انبیاء و با مفسدان فی الأرض به جنگ و ستیز برخاستید.

یکی از نظامیان اسرائیلی که در جنگ علیه حزب الله شرکت کرده بود گفت: وقتی حکومت ما جنگ را بر ضد لبنان تحمیل کرد، من در منطقه «عینا الشعب» بودم که تکسواری با جامه سپید در برابرم ظاهر شد، در حالی که بر اسب سفیدی سوار شده بود و شمشیری را به دست داشت، ضربتی به من وارد کرد که دستم را قطع نمود و از نظر پنهان شد!

گفته می شود که ایشان یک افسر اسرائیلی است که روزنامه‌های اسرائیل هم، داستانش را ذکر کرده‌اند.

همچنین نقل شده که در موضع «الیاضه»، یکی از مجاهدان نیروهای مقاومت اسلامی کمین گرفته بود تا سربازان اسرائیل را در منطقه اشغالی «أفاقیم» رصد کند که یک گروه گشتی از ارتش دشمن پیش آمد، که البته رزمندگان حزب الله نیز آماده درگیری با آنان بودند.

در اوج نبرد یکی از این رزمندگان زخمی شد، لذا دست به دعا برداشت و از خداوند عزوجل خواست که او را شفا دهد، این جابود که در

همین که خواستم هدفگیری کنم و به طرف آنان تیراندازی نمایم، ناگهان با مردی سوار بر اسب و شمشیر به دست مواجه شدم که ضربتی به من وارد کرد و از نظر دور شد، من خیلی آشفته و وحشت زده شده بودم!

خانم مجری با شگفتی از او سؤال کرد: واقعاً آنها با شمشیر و اسب می جنگیدند؟!؟

افسر اسرائیلی (ایشان) جواب داد: بله، حتی بعضی از سربازان به من گزارش دادند که تکسواری با اسبی تندرو آنها را دنبال می کرد، و آن چنان سریع می گذشت که نمی توانستیم او را هدف قرار دهیم. خانم مجری: بسیار خوب، اما شما می توانی مرا قانع کنی که چگونه ممکن است اسب و شمشیر بر سلاح‌های مدرن پیروز شوند؟!؟ (ایشان) گفت: بین! آنها خیلی خوب، بر حمل و به کارگیری شمشیر تمرین کرده بودند!

رزمندگان در مورد این تونلها سؤال کردم، همگی گفتند: حزب الله هیچ تونلی زیر زمین ندارد! لذا یقین حاصل کردم که این افرادی که از زیر زمین خارج می‌شوند، ملائکه هستند که خداوند متعال به کمک رزمندگان حزب الله فرستاده بود.

برابری نوری سید - که به صورت مردی نورانی و سید و بلند قامت بود - ظاهر شد.

این مرد نورانی از مجاهدان و رزمندگان خواست جلو بیایند و به او نزدیک شوند، آن‌گاه دستان مقدس خود را به آنها نشان داد و دست بر سرشان کشید، از آن پس رزمندگان جنگ علیه دشمن صهیونیستی را با قدرت و صلابت بیشتر ادامه دادند، در حالی که اطمینان و شجاعت آنها بی سابقه شده بود.

یک بار دیگر این مرد نورانی ظاهر شد، و شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و دست یک افسر اسرائیلی را قطع کرد، آن‌گاه هواپیماهای جنگی اسرائیل به مواضع نیروهای حزب الله حمله کردند، اما هیچ یک از آنان - به فضل خدا و این مرد نورانی - آسیب ندیدند.

یکی از نظامیان اسرائیل که در جنگ ۳۳ روزه علیه حزب الله و در نبرد «الوعد الصادق» مشارکت داشت گفت: وقتی من در جنگ بودم، تکسواری، سیدپوش، در برابرم ظاهر شد و با دستش به صورتم زد، آن‌گاه مرا رها کرد و از چشمم پنهان شد، از آن پس چشمم به مدت دو روز اشک می‌ریخت!

یکی دیگر از نظامیان اسرائیل که در جنگ شرکت کرده بود گفت: رزمندگان حزب الله، تونلهایی دارند در زیر زمین، لذا وقتی به آنها حمله می‌کنیم، آنها مثل اشباح از زیر زمین با جامه‌های سفید برای ما خارج می‌شوند، ما را هدف قرار می‌دهند و بلافاصله از انتظار مخفی می‌شوند. از این رو من (نویسنده و راقم این سطور) می‌گویم: پس از جنگ از

توکل کردم و همین که اولین موشک را حمل کردم، احساس کردم پاهایم در زمین فرو رفتند، یک قدم که به جلو رفتم، حس کردم که وزن موشک مثل یک پرکاه شده است، به پشت نگاه کردم، شخصی را پشت سر دیدم که جامه سپیدی به تن کرده بود و درواقع موشک را او حمل می‌کرد. همین شخص رو کرد به من گفت: بردار و بر خدا توکل کن و از هیچ مترس!

من و او موشک‌ها را در مدتی حدود یک ساعت حمل کردیم، و همزمان با پایان کار، از نظرم پنهان شد، و من بحمدالله مطابق دستورات واصل، موشک‌ها را به سوی دشمن صهیونیستی شلیک کردم.

داستان‌هایی حقیقی و همسان!

رزمندگان دلاور مقاومت اسلامی، داستان‌های متعددی را برای من (نویسنده) روایت کردند که از نظر شکل و شمایل شبیه به هم هستند و لذا ممکن است خواننده فکر کند که همه اینها صرفاً یک حکایت و یک ماجرای واحد است، منتها به طرق مختلف روایت شده‌اند، در حالی که این تصور اصلاً صحیح نیست، بلکه این احتمال وجود دارد که همین حادثه، در جاهای مختلف تکرار شده و با افراد گوناگون و شرایط مختلف، حکایت زیر نمونه بارزی از چنین حوادثی است که گفته شد:

موشک را بردار، و بر خدا توکل کن، و از هیچ چیز مترس!

یکی از نیروهای مقاومت حزب‌الله که با دشمن صهیونیستی می‌جنگید، و مسؤول شلیک موشک به سوی دشمن نابکار بود، در آن شرایط بسیار دشوار و در طول حدود ده روز تمام خسته و فرسوده شده و از نعمت خواب محروم شده بود، به من گفت: من با چنین خستگی مفرط، لازم بود به حسب اطلاعاتی که به ما رسیده بود، حدود ۵۰ عدد موشک را از محلی به محل دیگر منتقل نمایم، در حالی که هریک از این موشک‌ها ۹۰ کیلو وزن داشت، حال من به تنهایی چگونه می‌توانستم این همه موشک را و با این وزن سنگین جابه‌جا کنم، و به فرض محال اگر هم می‌توانستم، لازم بود حداقل پنج روز تمام صرف این کار کنم... ابتدا تردید پیدا کردم، اما بعد تصمیم گرفتم آنها را خود حمل کنم، بر خدا

چه کسی و چگونه این کار را انجام داد؟!

یکی از نیروهای مقاومت اسلامی گفت: ما در حال درگیری زمینی با دشمن صهیونیستی بودیم، و هریک از ما ۴ یا ۵ خشاب گلوله داشتیم، درگیری با دشمن صهیونیستی هم خیلی شدید بود.

آن برادر عضو مقاومت که همراه ما بود، از کسانی بود که عاشق سرزمین، وطن و شرافت ملتش بود، او خشابهایی که تحویل گرفته بود در جیبهای مختلف لباس رزمی‌اش قرار داد، اما وقتی درگیری بالا گرفت، ناگزیر شد بر دشمن آتش بسیار سنگین و مداوم بگشاید، و آن قدر شلیک کرد که فقط یک خشاب برای او باقی ماند، اما این رزمنده دل‌آور در شرایطی بود که باز هم باید شلیک می‌کرد تا آن‌جا که حتی یک گلوله هم دیگر نداشت که به سوی دشمن شلیک کند.

اما او ناگهان متوجه مسأله بسیار عجیبی شد، و این که سلاحش - با نبود هیچ گلوله و ذخیره‌ای - همچنان شلیک می‌کرد، مثل این بود که هنوز گلوله دارد و تمامی خشابهایی او پر از گلوله شده باشد، بدون این که بداند، چه کسی و چگونه این کار صورت گرفته است.

* و من (نویسنده) می‌گویم: آیا عنایت الهی واضح‌تر از این، در این مقطع زمانی وجود دارد؟! نه به خدا سوگند، نیست. مطمئن باشید که خداوند شما را پیروز کرد، ای فرزندان محمد ﷺ و علی حسن و حسین علیهم‌السلام، و ای فرزندان حق و حقیقت، و ای آزادگان، و اهل دین و دیانت، به خدا سوگند که شما دیندار و آزاده هستید.

چه کسی موشک‌ها را جابه‌جا کرد؟!

یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی لبنان، برای من نقل کرد که: ما گروهی از رزمندگان در جای خاصی قرار گرفته بودیم و در عین حال مسئولیت شلیک موشک‌های کاتیوشا علیه دشمن صهیونیستی بر عهده ما بود، دستور آمد که تعدادی از این موشک‌ها را به جای دیگری منتقل کنیم، اما ما فوق‌العاده خسته بودیم. ضمناً لازم به ذکر است که این دستور شبانه به دست ما رسید.

لذا مطابق دستور توانستیم ۵ یا ۶ موشک را جابه‌جا کنیم، بقیه را برای فردا صبح واگذار کردیم، چرا که - همان‌طور که اشاره کردم - خیلی خسته و فرسوده شده بودیم، این بود که خوابیدیم، و وقتی برای نماز صبح بیدار شدیم و نماز را به جای آوردیم و دعا کردیم که پروردگارا به ما پیروزی عنایت فرما، و در همه شداید و سختی‌ها یاریمان کن، و نقشه‌های شوم دشمن را به خودشان برگردان.

آن‌گاه رفتم سراغ موشک‌ها که آنها را - طبق دستور - به محل جدید ببریم، متوجه شدیم تمامی آنها که تعدادشان ۴۰ موشک بود، به آن محل مطلوب که باید منتقل شوند، منتقل شده‌اند، در حالی که تا همین زمان نمی‌دانیم چه کسی این کار را برای ما انجام داده است؟

تمرینهایی که - قبل از شروع جنگ تجاوزکارانه اسرائیل علیه ما - انجام می دادیم، عملیاتی را تمرین می کردیم که چگونه گرسنگی را برای مدت طولانی، حتی برای چندین روز تحمل کنیم، به هر حال ما این توانایی و تدبیر را داشتیم که غذای موجود را برای چندین روز تقسیم کنیم و در عین حال گرسنه نمانیم.

و همان طور که می دانید، هوایسهای جنگی دشمن، تمام راههای مواصلاتی را قطع کرده بود تا هیچ گونه آذوقه و به هیچ وسیله، به ما نرسد. اما ما به گونه ای تغذیه می کردیم که نه سیر شویم و نه گرسنه بمانیم، و نه غذایمان به اتمام برسد. یک روز بمباران دشمن علیه ما بسیار سنگین بود و حملات با هوایسها، توپخانه و خمپاره اندازها، آن چنان بود که دیگر هیچ راه و منفذی نداشتیم که خود را از محل خطر دور کنیم، مگر خانه ای که از مدتها پیش؛ یعنی حدود دودسه هفته در آن قفل بود، ناگزیر تلاش کردیم وارد آن منزل شویم، قفل در را باز کردیم، و همین که وارد شدیم، سفره ای را دیدیم که پر از غذاهای گرم و گوارا، مثل این بود که همین حالا آورده اند، در صورتی که خانه کاملاً خالی بود و هیچ کس در آن نبود ما از آن غذا خوردیم و بمبارانهای اطرافمان و بالای سرمان را اصلاً احساس نمی کردیم. این غذا در مذاقمان آن چنان خوشمزه و لذیذ آمد که از بدو تولد تا کنون مانند آن را نخشیده بودیم!...

غذای گرم و گوارا!

جای شگفتی نیست که وقتی پیامبر خدا، حضرت زکریا علیه السلام وارد بر مریم پاکدامن می شد، می دید غذا و میوه نزد او حاضر است، می پرسید: مریم! این غذاها را از کجا آوردی؟

مریم می گفت: اینها از جانب خداوند برایم فرستاده شده است.

همچنین وقتی خداوند، مانده ای برای حواریین از آسمان نازل کرد، و نیز هنگامی که خدای بزرگ چنین نعمتهایی را بر فاطمه زهرا علیه السلام و بر پدرش؛ رسول خدا ﷺ نازل فرمود...

بنابراین این امکان وجود دارد که خداوند طعمای از آسمان - شامل هر آنچه آدمی دوست دارد - نازل کند، و هیچ شک و تردیدی در آن نیست...

حال در نظر بگیرید که این افراد به اسلام و اسماء انبیاء الهی ﷺ هم تعلق داشته باشند؛ یعنی اگر همین (نیروهایی مقاومت و حزب الله...) نباشند، دیگر اسلام نیرومند و قوی نخواهد ماند، بلکه یهودیان قدرت و قوت پیدا می کنند، و شعار معروفشان که «ارتش اسرائیل شکست ناپذیر است» تحقق پیدا می کند، لذا من سؤال را مطرح می کنم که آیا این دلاوران مؤمن، شایسته چنین مانده ای از آسمان هستند یا نه؟!... حال اجازه فرمایید داستانی که برای من نقل شده، به عرض خوانندگان عزیز برسانم:

یکی از جوانان قهرمان مقاومت اسلامی لبنان به من گفت: در خلال

عکسبرداری کردند و آن قدر به او نزدیک شدند که حاج جبرئیل شهادتین را بر زبان جاری کرد: (اشهد ان لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله)، آنگاه فریاد زد: یا زهرا، یا زهرا...

در همین اثناء، یکی از هواپیماهای دشمن راکتی را به طرف موشک‌انداز حاج جبرئیل شلیک کرد، در حالی که خود او هم پشت موشک‌انداز قرار داشت... رزمندگانی که با او بودند، از دور صحنه را دیدند و با تأثر گفتند: إنا لله و إنا الیه راجعون، حاج جبرئیل شهید شد! ناگهان متوجه شدند که موشک‌های اسرائیلی جهت را عوض کردند و به محلی دور از منطقه تغییر مسیر دادند. رزمندگان مقاومت، موضوع را با تعجب و شگفتی هرچه تاملتر شاهد بودند، اما به هر ترتیب نفهمیدند چرا موشک منحرف شد و چگونه این اتفاق افتاد؟... انا حاج جبرئیل به شلیک موشک‌ها ادامه داد، و موشک‌انداز دومی هم به کمک آمد و چند موشک به سوی دشمن شلیک کرد.

پس از اتمام عملیات و بازگشت سالم همه رزمندگان به مواضع اولیه خود، رفقا با اشتیاق تمام پرسیدند: حاج جبرئیل چه شد؟! موشک دشمن که کاملاً به طرف تو هدفگیری شده بود، چه شد که مسیرش را ناگهان عوض کرد؟!۹

حاج جبرئیل گفت: من متوجه موشک شدم که به سمت من می آید، از این رو من هم شهادتین را جاری کردم و یا زهرا، یا زهرا گفتیم... ناگهان دیدم شمشیر ذوالفقار علی علیه السلام در آسمان ظاهر شد و در یک لحظه موشک را گرفت و با خود به جای دوری برد...۱۰

شمشیر ذوالفقار مرا نجات داد!!

سی و سه روز تمام، هواپیماهای جنگی دشمن به آسمان لبنان تجاوز کردند، و بمبارانهای نجویانمردانه آنها نیز ادامه داشت، و بیشترین فشار آنها روی مناطق جنوب بود، تا هم نیروی حزب الله را ضعیف کنند و هم مردم را علیه آنها تحریک نمایند، اما او مکروا و مکر الله، والله خیرالماکرین؛ آنها مکر و حیله خود را به کار بردند، اما خداوند نیزنگ آنها را باطل کرد، و عملاً سحر، گریبان ساحر را گرفت؛ چرا که هرچه جرم و جنایتشان بیشتر می شد، عشق و علاقه مردم لبنان نسبت به مقاومت اسلامی و حزب الله بیشتر می شد، و صهیونیستها چیزی نصیبشان نشد جز نفرت و کینه....

در چنین فضای لبریز از آتش دشمن بود که فرمان از مرکز فرماندهی مقاومت اسلامی به مجاهدان سلحشور، و به حاج جبرئیل، که مسئول پرتاب موشک بود، صادر شد، این بود که او و گروه همراهش، دو دستگاه موشک‌انداز را به محل اطراف همان منطقه بمباران شده آوردند و از همان جا، پس از گرفتن مجوز لازم، موشک‌ها را به سوی دشمن شلیک کردند.

حاج جبرئیل می گوید: منطقه‌ای که ما در آن مستقر شده بودیم، تحت نظر کامل هواپیماهای تجسسی (MK) دشمن بود، با این وصف ما موشک‌ها را شلیک می کردیم، اما بعد از این ماجرا چه اتفاقی افتاد؟ هواپیماهای اکتشافی اسرائیل، از محل استقرار موشک‌انداز حاج جبرئیل

موشک‌هایی که منفجر نشدند!

خوانندگان عزیز این کتاب حتماً می‌دانند که مناطق مختلف جنوب لبنان، در آن شرایط جنگ ۳۳ روزه، خالی از سکنه بودند، به‌خصوص مناطق مرزی که حد فاصل بین لبنان و فلسطین اشغالی واقع شده بودند، زیرا در این جا مناطق و مزارعی وجود دارند که بشدت در معرض خطر بمبارانهای هوایی مستقیم و کورکورانه دشمن صهیونیستی بودند.

لذا جوانان مقاومت اسلامی ناگزیر از آن خانه‌ها استفاده می‌کردند تا هم خودشان را از خطر مصون بدارند و هم دشمن صهیونیستی را - به هنگام درگیریهای زمینی - زیر نظر بگیرند، اما هرگز پشت سر هموطنان بی‌سلاح - آن چنان که بعضیها شایع کرده بودند به‌خصوص دشمن صهیونیستی - سنگر نگرفته و پنهان نشده بودند، این بود که دشمن این خانه‌ها را به طور نامنظم و کورکورانه بمباران می‌کرد، تا جایی که فرق نمی‌گذاشت بین مناطق مرزی خالی از سکنه و مناطق غیر مرزی که تمرکز نیروهای مقاومت در آن‌جا بود...

به هر حال، و در همین راستا، یکی از دل‌آوران مؤمن نیروهای مقاومت به من (نویسنده) گفت: من نیز همراه گروهی از برادران مقاومت بودم که وارد یکی از همان خانه‌های خالی از سکنه شدم، ناگهان هواپیماهای دشمن، همین خانه را هدف قرار دادند و تعداد پنج موشک را به سوی آن شلیک کردند که هیچ کدام از آنها - بدون استثناء - منفجر نشدند...

لذا باید بگوییم: پاک و منزّه است خدایی که انجام می‌دهد هر آنچه را اراده می‌کند و هر آنچه دشمنان او اراده می‌کنند، به انجام نمی‌رسد و تحقق پیدا نمی‌کنند....

روز سیزدهم رجب

جنگ بین اسرائیل و مقاومت اسلامی لبنان ادامه داشت تا ماه مبارک رجب... و تا سیزدهمین روز این ماه که سالروز میلاد مبارک امام متقیان و امیر مؤمنان علیه السلام؛ هم‌اوست که به دستور خدا و رسولش صلی الله علیه و آله، یهودیان را از پای درآورد...

عده‌ای از رزمندگان جان بر کف مقاومت عظیم اسلامی در لبنان با دشمن صهیونیستی می‌جنگیدند - به گمانم در منطقه «مارون الرأس»، البته این ظن و گمان از طرف من (نویسنده) است و نه از طرف راوی - و این رزمندگان مسؤول پرتاب موشک‌های کاتیوشا به سوی مناطق داخل سرزمین فلسطین اشغالی بودند. در آن روز به‌خصوص، آنها همه موشک‌ها را شلیک کردند و دیگر هیچ موشکی نداشتند که به سوی دشمن شلیک کنند....

آنگاه برای ادای فریضه نماز، در چنین روز بزرگی، وارد غار و پناهگاه خود شدند، و پس از انجام مناسک و فرایض معروف در چنین روزی (۱۳ رجب)، از پناهگاه خود خارج شدند، بلافاصله مردی را مشاهده کردند که لباس سفیدی بر تن داشت، و سیمای متورش از شدت نورانیت و روشنایی، واضح و آشکار نبود.

و ما متوجه شدیم که او چندین موشک کاتیوشا را نصب و به سوی دشمن صهیونیستی شلیک کرده است، ضمن این که تعدادی از آنها را در پایگاه ما رها کرد و از نظر پنهان شد، این بود که ما یقین پیدا کردیم که او یکی از اولیای صالح و شایسته خداست که مأموریت داشت مقاومت اسلامی را نصرت دهد و حمایت کند.

کاری مبادرت ورزیده، جز یک ولی از اولیاء صالح الهی، یا فرشته‌ای از فرشتگان خدای متعال که موکل این شهید سعید بوده است.

سلام و درود بر او در روزی که ولادت یافت، و در روزی که به شهادت رسید، و در روزی که زنده برانگیخته خواهد شد...

سورة حدید

مسلماناً شهداء زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند، پس هر که در دفاع از خانواده‌اش بمیرد، شهید مرده است؛ و هر که در دفاع از خودش بمیرد، شهید مرده است؛ و هر که در دفاع از سرزمینش بمیرد، شهید مرده است، و شهدای مقاومت به خاطر دفاع از شرف و ناموس، و اموال و سرزمین، و دین و عقیده، و عزت و کرامتشان کشته و شهید شدند، پس همگی به اذن الهی شهید راه حق هستند...

یکی از مردان مقاومت اسلامی - که خداوند او را حفظ کند - به من گفت که یکی از رزمندگان مقاومت به دست صهیونیستهای پست و پلید به شهادت رسید، روی زمین افتاد و یارانش، از شدت درگیری بین دو طرف، از او کمی فاصله گرفتند، و پس از فراهم شدن فرصت، به سوی او بازگشتند. دیدند او همچنان بر زمین افتاده و کتاب خدا بر سینه‌اش به صورت باز قرار دارد، در حالی که سورة حدید و آیه «والشهداء عند ربهم، لهم اجرهم و نورهم، والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا، اولئک أصحاب الجحیم» را نشان می‌داد، که یعنی: (شهیدان نزد پروردگارشان اجر و ثواب و نورانیت دارند، و کسانی که کفر ورزیدند و نشانه‌های ما را تکذیب کردند، همانها اهل جهنم‌اند).

لذا من (نویسنده) می‌گویم: برآستی چه کسی قرآن را بر سینه این رزمنده قرار داده، و چه کسی آن را بر سورة حدید و بخصوص این آیه باز کرده است؟! چه کسی در آن شرایط دشوار به چنین

آشامیدنی نیاز داشتند تا تشنگی خود را مرتفع کنند، در حالی که آب، حدود دو کیلومتر از آنها فاصله داشت، لذا هر روز یکی از رزمندگان به آن جا می رفت تا برای برادران رزمنده اش آب بیاورد.

در یکی از روزهای سخت جنگ که از دیگر روزهای آن دشوارتر بود و بسیاری از هر وقت شدیدتر بود، آن که مسئول آب آوردن در آن روز بود، بیرون رفت و با قلبی مؤمن و مطمئن، و بدون ترس و خوف، و آماده استقبال از شهادت - که آرزوی هر رزمنده شرافتمندی است - به سوی انجام مأموریت گام برداشت.

ضمن برداشتن سلاح افرادی و دو ظرف بزرگ برای آب به راه افتاد، تا این دو ظرف را پر از آب کند و برای باقی رزمندگان بیاورد، پس از طی کردن حدود یک و نیم کیلومتر از راه، در شبی تاریک و ظلمانی و در راهی مملو از خار و خاشاک و صخره های تیز و برنده، ناگاه متوجه می شود که ارتش اسرائیل مشغول عملیات فرود آوردن نیرو (هلی بَرَن) است، و افراد بسیار زیادی را دید و لذا مطمئن شد که او به تنهایی نمی تواند با آنها مقابله کند، از این رو مجبور شد روی زمین و در میان خارها و صخره ها دراز بکشد تا افراد ارتش اسرائیل او را نبینند، و هلیکوپترهای بالای سرش هم متوجه او نشوند، اندکی بعد روی دو زانویش، به صورت نیم خیز نشست و سرش را بین خارها پنهان کرد، سلاخش را هم به دست گرفت و انگشت روی ماشه گذاشت تا اگر دشمن خواست او را غافلگیر کند، بدنش را پر از سرب کند...

در همان حال که داشت ارتش متجاوز اسرائیل را نظاره می کرد،

دستت را دراز کن

و هرچه آب می خواهی بردار!

آب یکی از مؤلفه های مهم و اساسی زندگی است، و اگر آب نبود، هر آینه نسل نباتات و حیوانات، و من جمله انسانها، از روی صفحه زمین منقرض می شد، چرا که انسان جزء حیوانات ناطق؛ یعنی اندیشورو خردمند است و مسائل کلی و جزئی را درک می کند، خلاصه آنچه را می خواستم بگویم در این حکایت است که نقل می کنم:

به هنگام جنگ ۳۳ روزه که بین مقاومت اسلامی لبنان از یک طرف و ارتش صهیونیستی از طرف دیگر درگرفته بود؛ یعنی همان ارتشی که هرگز هیچ رحم و شفقت نداشت و به هیچ عهد و پیمانی - حتی در طریق جنگیدن در برابر مؤسسات و تأسیسات غیر نظامی و مردم عادی بی سلاح - پایبند و ملتزم نبود؛ چرا که او هیچ یک از موافقتنامه ها و پیمانهای بین المللی را که مانع از آن می شد که به مردم در جنگ آسیبی برسد، اعضاء نکرده بود...

گروهی از رزمندگان ارجمند مقاومت در محوری مستقر بودند که تقریباً از منطقه مرزی «کفرکلا» تا دشمن صهیونیستی حدود دو کیلومتر با اندکی بیشتر فاصله داشت، در آن جا بودند تا از سرزمین لبنان در مقابل هرگونه عملیات (هلی بَرَن) و یا برای شلیک موشک به مواضع دشمن و یا جلوگیری از نفوذ زمینی آنان به لبنان صیانت کنند.

البته این رزمندگان، در این منطقه، هر روز به تعدادی از شیشه های آب

بینیم، و جامه‌ای سفید به تن کرده بود. - یک گام بیش برنداشتم که خود را در برابر در ورودی پناهگاه دیدم و رفقایم را مشاهده کردم که منتظر بودند، به پشت سر نگاه کردم، هیچ کس را ندیدم.
به هر حال من سالم و تندرست، همراه با آب، به فضل خداوند متعال و اولیاء او و عنایت باری تعالی به محل سابق برگشتم.

احساس کرد شخصی از پشت سر، دستش را روی شانه او قرار داده و سلام می‌کند، می‌گوید: السلام علیکم.

این رزمنده می‌گوید که من هم جواب سلام او را دادم، اما جرات نداشتم حرکت کنم! لذا او به من گفت: نترس، دست را دراز کن و ظرفی را پر از آب کن و به سوی برادرانت بازگرد!

او می‌گوید: من به جلو نگاه کردم، دو سطل کوچک آب را دیدم که برای دو نفر هم کافی نبودند، گفتم: سرورم! این دو سطل کوچک برای ما کفایت نمی‌کند!

پاسخ داد: تو دست را دراز کن و آن مقدار که می‌خواهی بردار....

می‌گوید: من دستم را دراز کردم و شروع کردم ظرفها را از آنها پر کردن، اما با این همه هیچ از آن دو سطل کوچک کم نشد! همین که خواستم برگردم و آب را به برادرانم برسانم، به من گفت: برو و آبی که برداشتی برای برادرانت ببر.

گفتم: سرورم! من چگونه برگردم، در حالی که خود می‌بینی که چگونه هوایماهای دشمن و ارتش او بر منطقه مسلط شده‌اند، و اگر متوجه من بشوند، مطمئناً مرا هدف قرار خواهند داد، و این خود موجب لو رفتن محل استقرار دوستان و برادرانم نیز می‌شود، لذا من نمی‌توانم از جای برخیزم!

اما او به من گفت: برخیز و هیچ ترسی نداشته باش! این رزمنده می‌گوید: دستم را در دست او گذاشتم - در حالی که او مردی با چهره‌ای بشدت نورانی بود، و لذا من نمی‌توانستم سیمایش را از کثرت نور خوب

یا علی، ادرکنی!!

داستانهای زیادی وجود دارد که تشکیک کنندگان فکر می کنند جنبه تخیلی دارد و امکان تحقق آنها وجود ندارد، عقل عادی هم آنها را نمی پذیرد! اینان در واقع قدرت خداوند سبحان را که همه جهان را در چند روز معین آفرید، فراموش کرده اند؛ و نیز فراموش کرده اند که پیامبران الهی و رسولان و اولیاء او، و بندگان صالح و شایسته خدا معجزات و کراماتی را انجام داده اند که اکثر قریب به اتفاق آنها، محال به نظر می آمده است، مانند ماجرای «شق القمر» که در قرآن کریم و دیگر منابع ذکر شده است....

می خواهم بگویم که یکی از برادران کرامتی را برای من روایت کرد، و پیش از تعریف کردن داستان گفت: هر که این داستان را بشنود، نزد خود فکر می کند که ما شاید در آنچه در این جنگ رخ داده، مبالغه می کنیم، زیرا بیشتر این وقایع و داستانها حسب ظاهر نه قابل پذیرش است و نه ممکن است حادث شده باشد.

به او گفتم: بسیار خوب، تو اکنون آنچه را در مورد برادران رزمنده دیده و یا شنیده ای برای من روایت کن، و من به تو قول می دهم هر آنچه اتفاق افتاده را باور کنم، چرا که شما از جانب خداوند مورد حمایت هستید و به لطف و عنایت الهی احاطه شده اید، چرا باور نکنم!!

رو کرد به من و گفتم: یکی از برادران رزمنده در معرض دید هوایماهای دشمن واقع شد که با لباس شناخته شده و سلاحی که بر دوش

داشت، و هیچ محلی هم نبود که از شر هوایماهای دشمن، در آن جا پناه گیرد، ناگاه دو موشک از طرف یکی از جنگنده های اسرائیل به سوی او شلیک شد، بلافاصله این رزمنده فریاد زد: یا علی، یا علی ادرکنی! در این لحظه شخصی با جامه سفید ظاهر شد و دستش را به طرف آن دو موشک قرار داد و آنها را از برخورد با این رزمنده دور کرد.

وقتی عده ای از برادران به او نزدیک شدند، دیدند که از حال رفته و غش کرده است و دو نقطه سیاه بر بدنش یافتند. ناگاه او در عالم رؤیا، امام علی علیه السلام را می بیند که به او سلام می کند، او نیز به امام علیه السلام سلام کرد و دستش را دراز کرد تا دست ایشان را بگیرد، اما امام علیه السلام دستش را با سرعت عقب کشید و این برادر متوجه شد که دست حضرت از شدت حرارت سرخ شده است، لذا جوان از امام علیه السلام پرسید: سرورم! چرا داستان این گونه است؟

امام علیه السلام فرمودند: برای این که تو از من کمک خواستی، لذا من دستم را روی موشکها قرار دادم تا آنها را از تو دور کنم، و این سرخی و حرارت نتیجه آن است!

البته داستان دیگری به همین مضمون برای من روایت شده که حضرت علی علیه السلام آن دو موشک را با شمشیر ذوالفقارش، از میان قطع کرده است....

(مجری برنامه و حاضران می‌خندند)، آن‌گاه از یک سرباز دیگر سؤال می‌کند: رافی! تو در گزارش خودت آورده بودی که جنگاورانی را دیده‌ای که بدون سر بودند که با شما می‌جنگیدند، این موضوع را چگونه تفسیر می‌کنی؟!

رافی: من تنها کسی نبودم که آن موجودات بدون سر را دیده باشم، بلکه همه افراد یگان ما شاهد این صحنه بودند!

مجری برنامه: خوب، در آن موقع شما چه کردید؟!

رافی: هیچ! از مواضعمان پا به فرار گذاشتیم.

مجری برنامه: آیا قبول داری که صحنه‌هایی که دیدی در نتیجه استرس، تشنج، ترس و وحشت دوران جنگ بود؟!

رافی: من به شما اطمینان می‌دهم که تمامی افراد گروه، این رزمندگان بی‌سر را دیده‌اند که چگونه به ما حمله می‌کردند، و خیلی واضح بود که آنها بدون سر هستند، ضمناً من تنها کسی نبودم که این را دیدم.

دانی و رافی و بقیه افراد گروه را به بیمارستانهای فرانسه و سوئیس اعزام کردند تا تصویر این موجودات سر بریده که به آنها حمله کرده بودند، از ذهن و مخیله‌شان کاملاً خارج شود....

مردانی بی‌سر با ما می‌جنگیدند!

همزمان با پایان یافتن جنگ ۳۳ روزه علیه لبنان و شکست نیروی نخبه اسرائیل، و پس از انجام تحقیقات لازم با افسران عملیاتی، تعداد ۳۰۰ سرباز که در نبردهای «بنت جیل» و «الخیم» و «عیترون» و «مارون‌الرأس» شرکت کرده بودند و جسمی از لشکر «ایغوز» و «غولانی»، به بیمارستانهایی در اروپا جهت معالجه و سپری کردن دوره نقاهت اعزام شدند، به این دلیل که اظهارات عجیبی را به مطبوعات گفتند که نفرت و کینه را بر فرماندهان نظامی بیشتر می‌کرد، چرا که همانها مسبب تلفات دیوانگی و جنون این سربازان شدند، از جمله اظهارات آنها چنین بود که می‌گفتند:

دانی: ما آشباحی را می‌دیدیم که با ما می‌جنگیدند.

مجری برنامه: چگونه ممکن است؟ لطفاً کمی بیشتر شرح دهید؟

دانی: من بارها و بارها به فرماندهی گفته‌ام که اظهاراتم عین حقیقت است، در حالی که آنها ما را متهم کردند که ما مواد مخدر مصرف کرده و یا از قرص (XTC) استفاده کرده‌ایم، به همین منظور، معاینات پزشکی متعددی برایمان انجام دادند تا مطمئن شوند که ما معتاد به چیزی نیستیم. مجری برنامه: دانی! تو بخوبی می‌دانی که آشباح وجود ندارند، اما تو می‌توانی از مهارت نیروهای حزب‌الله در اختفا و سرعت عمل و انتقال آنان صحبت کنی، ولی در مورد آشباح نه، این منطقی نیست!

دانی: من مطمئن هستم که آنها آشباح بودند، حالا تو می‌توانی این مسأله را برایم تفسیر کنی که آنها چگونه در آسمان پرواز می‌کردند؟

موشکی حزب‌الله، به هنگام تصویربرداری از منطقه، لو رفت و لذا چند دقیقه بعد دو هواپیمای جنگی برای بمباران کردن آن پایگاه آمدند، لذا من ذکر «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان راندم و از امام علی‌بن ابی طالب علیه السلام کمک خواستم و استغاثه کردم، ناگاه شیخ بسیار بزرگی، در برابر آن دو هواپیما قرار گرفت و اجازه شلیک کردن موشک‌ها را به آنها نداد، خلبانها مات و مبهوت ماندند و تعجب کردند، بلکه پا به فرار گذاشتند و هیچ موشکی را بر آن پایگاه شلیک نکردند، و خداوند با این کار و به اذن و عنایت خودش، آن‌جا را از هرگزندی مصون و محفوظ داشت...

یک شبیح بزرگ در برابر هواپیما!

نیروی هوایی دشمن، به عنوان قویترین سلاح رژیم صهیونیستی در طول جنگ ۳۳ روزه علیه مقاومت اسلامی در لبنان تلقی می‌شود، بخصوص این‌که هواپیماهای جنگی و تجهیزات و اسلحه آنها جزء پیشرفته‌ترین و مدرن‌ترین نمونه‌ها در جهان است و وحشت‌آفرین‌ترین مسأله برای صهیونیستها، همان بمبارانهای موشکی حزب‌الله بود که برای اولین بار است که این رژیم - از ابتدای قیام غاصبانه اسرائیل در سرزمینهای اشغال شده فلسطین تاکنون - با آن مواجه می‌شود، چرا که ارتش همواره به عنوان «ارتش شکست‌ناپذیر و همیشه پیروز» برای دیگران مطرح بوده، اما به اذن خدای متعال و با کمک، حمایت و عنایت او که هرگز از سید مقاومت و خود نیروهای مقاومت - این‌شاء الله - جدا نمی‌شود، شکست خورد و هزیمت را پذیرفت... و از جمله عنایات و الطاف الهی که در حین جنگ پیش آمد، یکی ماجرای زیر است که برای من نقل کرده‌اند:

ناقل یکی از برادرانی است که در منطقه‌ای از جنوب لبنان ساکن بود، او گفت: مقاومت اسلامی لبنان، دارای پایگاه موشکی بسیار بزرگی بود که به عنوان ستون فقرات مقاومت محسوب می‌شد، لذا اگر خدای ناکرده در معرض خطر قرار می‌گرفت، حتماً هواپیماهای جنگی اسرائیل آن‌جا را بمباران می‌کردند و از کار می‌انداختند، همین‌طور هم شد، بدین معنی که از طریق عملیات اکتشافی هواپیماهای دشمن صهیونیستی، آن پایگاه

با به پای او، در منطقه حرکت می‌کند و در بالای سر او قرار دارد تا به جنوب لبنان رسید که درواقع این ابر مانع از آن شد که حملات هوایی دشمن عملی شود!

هیچ منطقه یا مزرعه‌ای از مناطق و مزارع لبنان نبود که در معرض حملات بمبارانهای موشکی و یا توپخانه‌های کشتیهای جنگی دشمن صهیونیستی نباشد، و یا محل اجرای عملیات نقل و انتقال سربازان اسرائیلی (هلی بزن) و فرود آمدن در خاک لبنان و یا بمباران محورهای استراتژیک با بمبهای هوشمند، واقع نشده باشد، و نظایر این جنایات جنگی.

یکی از افراد ساکن منطقه بعلبک و در مزرعه «نحله» برای من - به نقل از خلبان اسرائیلی - گفت: هرچه تلاش می‌کردم آن منطقه را بمباران کنم، ابرهای غلیظی می‌آمدند، و مانع رؤیت من برای دیدن هدف (مزرعه نحله) می‌شدند، و اصلاً مثل این بود که هیچ مزرعه‌ای در این منطقه وجود نداشته باشد!

مأموریت آبرها در دفاع از لبنان!

لبنان، در طول جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۶ م، در معرض بمبارانهای بسیار سنگین، از طرف دشمن صهیونیستی قرار داشت، بخصوص مناطق جنوب و بالآخر هدف قرار گرفتن تأسیسات زیربنایی راهها و شبکه‌های مواصلاتی و پلهای مختلف در این منطقه، و دلیل مهم آن، تلاش دشمن برای قطع کمکها و امدادهای تسلیحی، غذایی و پزشکی از بیروت و مناطق دیگر به طرف جنوب لبنان، خاصه این که ارتباطها و تماسهای دائم و مستمری بین رزمندگان در جنوب لبنان با مراکز فرماندهی در بیروت و بعلبک وجود داشت.

در یکی از روزهای جنگ، مرکز فرماندهی تصمیم گرفته بود، کامیونی پر از موشک را از برخی مناطق به نیروهای مقاومت در جنوب لبنان برساند، در حالی که جنگنده‌های دشمن، فضای منطقه را به طور کامل پوشش می‌دادند، بخصوص در طول روزهای آخر جنگ؛ بدین ترتیب این مأموریت را هیچ کس نمی‌توانست انجام دهد.

اما جوانی از همین نیروهای حزب الله از جا برخاست و گفت: من این کامیون را به جنوب لبنان می‌رسانم، گفتند: چگونه می‌خواهی این کار را انجام دهی، آن هم با این اوضاع و احوال؟ گفت: من آن را به جنوب می‌رسانم و خدا هم با من است!

کامیون پر از موشک را تحویل گرفت و به سوی جنوب لبنان حرکت کرد تا به رزمندگان مقاومت برساند، همین که به راه افتاد، متوجه شد، ابری

حمایت تو پرخانه و هواپیماهای خودی است، بخصوص این که نیروهای ما در همه جا حضور داشتند، ناگهان از هر طرف گلوله باران شدیم، لذا از آن خانه با به فرار گذاشتیم، چون فکر می کردیم گروه بزرگی از حزب الله ما را در کمین خود قرار داده اند، اما وقتی از خانه خارج شدیم مسلسلی را در هوا معلق دیدیم که با آتش سنگین ما را به رگبار می بندد، تا آن جا که همه افراد گروه را از پای در آورد، اما مرا رها کرد و نکشت، در حالی که بخوبی می توانست مرا هدف قرار دهد و مثل بقیه از پای در آورد، اما چنین نکرد!

مجری برنامه: منظورت مسلسل، به تنهایی این کار را کرد؟!

مناحیم: بله، باور کن که واقعیت دارد.

البته «لیفی آلون»؛ افسر احتیاط ارتش اسرائیل، و دوستش «دیوید آزمون» نیز چیزهای عجیب و غریبی را دیده بودند.

مجری برنامه: لیفی! تو در میدان نبرد چه دیدی؟

لیفی: جهنم بود، آتش از هر طرف بر ما می بارید. ما اطلاع داشتیم که دشمن در برابر ماست و سربازان ما پشت سرمان هستند، لذا توقع داشتیم، از طرف جلو به سوی ما آتش بگشایند، در حالی که آتش از پشت به ما شلیک می شد، نفهمیدم چگونه؟

مجری برنامه: ممکن است نیروهای حزب الله از پشت سر نیز، شما را احاطه کرده بودند؟

لیفی: نه، من مطمئن هستم که سربازان ما پشت سر ما بودند، به فرض که آنها ما را احاطه کرده بودند، شما بگویید چگونه آتش از آسمان هم بر سرمان می ریخت؟!

جنگ افزارها، آسمان و درخت،

با دشمن صهیونیستی می جنگیدند!

«مناحیم جلعاده از مرگ حتمی نجات یافت، گروه او که از ۸ سرباز تشکیل شده بود، بکلی از بین رفته بودند و تنها او زنده مانده بود، اما سؤال این جاست که چه کسی با آنها جنگید و نابودشان ساخت؟

کانال دهم تلویزیون اسرائیل در برنامه «بازگشت از جبهه» پاسخ این سؤال را به ما می دهد:

مجری برنامه: مناحیم! ظاهراً تو مطلب عجیبی را مطرح کرده بودی، سپس به بازجویی رفتی و اتهام تو این بود که مدعی دیوانگی هستی و در صورت بروز جنگی دیگر حاضر نیستی دوباره به میدان جنگ برگردی. مناحیم: اصلاً این طور نیست! من قسم می خورم که آنچه را دیدم واقعیت بود و زاده تخیل و تصور من نبود، و اگر افراد دیگر گروه ما زنده بودند، به شما واقعیت را می گفتند.

مجری برنامه: اما به هر ترتیب این اخبار و مطالبی که تو ذکر کردی، موجب ترس و وحشت در میان بقیه سربازان شده است!

مناحیم: مگر می شود، چنین منظرای را ببینی، و بعد به دیگر سربازان نگوئی و آنها را از این واقعیت باخبر نکنی!

مجری برنامه: خوب، بگو دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟

مناحیم: ما داخل یکی از مقرهای خود، در «بنت جیل» بودیم، که یک خانه قدیمی بود و ما فکر می کردیم که این خانه تحت پوشش و

سه شبانه‌روز در چاه آب!

حیات و ممات در دست خداوند سبحان است، چون اوست که مرگ را به خاطر هدف و مصلحتی - که کسی به آن آشنا نیست جز او - آفرید، و زندگی را نیز خلق کرد، برای هدف و منظوری دیگر، لذا اوست که عمر هر کسی را که اراده کند طولانی می‌کند، و قبض روح دیگری را فرمان می‌دهد...

نکته مهم در این مقدمه کوتاه این است که جنگی همه جانبه با اسرائیل درگرفته بود و نبردهای زمینی بسیار سخت و سنگینی را دلاوران مقاومت علیه دشمن صهیونیستی آغاز کرده بودند، گرچه این درگیریها از نظر تعداد نفرات یکسان و برابر نبود، تا آن جا که گاهی دو نفر از جوانان مقاومت، در مقابل بیش از ۳۰ نفر از ارتش اسرائیل، ایستادگی و مقاومت می‌کردند.

در یکی از همین درگیریها که دو تن از قهرمانان مقاومت وارد آن شده بودند، یکی از آنها به شهادت رسید، و آن دیگری در کنارش چاه آبی را یافت که خود را به درون آن پرت کرد و به مدت سه شبانه‌روز در آن جا، بدون غذا ماند و او در این مدت فقط آب می‌خورد، او صرفاً از طریق توجه و عنایت خداوند توانست زنده بماند.

در این جا مجری برنامه ساکت می‌شود، و رو به «دیوید» می‌کند. مجری برنامه: دیوید! آیا تو حرف‌های «مناحیم» و «لیفی» را باور می‌کنی؟

دیوید: حتماً، البته من نمی‌دانم که حزب‌الله چه چیزی را برای ما آماده کرده بود که این چنین با همه چیز و از هر طرف با ما می‌جنگید!

مجری برنامه: بسیار خوب، بقیه افراد یگان شما چه شدند؟

دیوید: ما داشتیم نزدیک یکی از روستاهای دشمن پیشروی می‌کردیم، من قسم می‌خورم که یکی از درختها بر ما آتش می‌گشود، ما هم ناچار شدیم بر درخت آتش بگشاییم، و درخت نیز در مقابل پاسخ آتش ما را می‌داد!

مجری برنامه: آیا پشت آن درخت کسی پنهان نشده بود؟

دیوید: نه، ابتدا، مطلقاً کسی نبود.

لازم به ذکر است که «مناحیم جلعاد» و «لیفی آلون» و «دیوید ازمون»

جزء همان ۳۰۰ سرباز اسرائیلی بودند که برای معالجه به خارج اعزام شدند.

آتش به گونه‌ای پیش می‌رفت که منحصراً وجود نیروهای مقاومت و محل اسلحه آنها را نادیده می‌گرفت و می‌گذشت، آن چنان که قابل شک و شبهه نبود، تا آن‌جا که یکی از افراد مقاومت گفت: «یقیناً آتش مأموریت داشت ما را اذیت نکند».

ترس و وحشت در دل دشمنان به وجود آمد، بخصوص وقتی مشاهده کردند که رزمندگان مقاومت، از درون همین آتشها و از قلب شعله‌های آتش با آنها می‌جنگند و با وجود این آتش سوزی مهیب، موشکهای خود را به سوی آنان شلیک می‌کنند!

ای آتش! سرود بی‌گزند باش!

(یا نارکونی بردا و سلاماً...)

یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی که در جبهه مقدم نبرد بود، نقل می‌کند که آنها مشغول جنگ بسیار سختی با دشمن صهیونیستی بودند، اما دشمن از درهم کوبیدن جبهه آنها و جلوگیری از شلیک موشکهای مقاومت - که از همین جبهه شلیک می‌شد - عاجز مانده بود.

به این مناسبت دشمن به روش سوزاندن منطقه روی آورده بود، آن هم از طریق پرتاب مواد آتش‌زا از هواپیماها که منجر به ایجاد حریق عظیم و آتش‌سوزیهای وحشتناکی در منطقه شد، به این منظور که تجهیزات موشک‌اندازها که در منطقه مستقر شده بودند را بسوزاند و از بین ببرد، و چه بسا دشمن، از این رهگذر بتواند نیروی مقاومت را نابود کند!

و همین‌طور هم شد، دشمن آتش مهیبی را در طول این محور شعله‌ور کرد، و رزمندگان مقاومت اسلامی به چشم خود دیدند که چگونه آتش به سمت آنان می‌آید، اما خداوند آتش که آتش ابراهیم علیه السلام را سرود و گلستان کرد، اراده‌اش بر این تعلق گرفت که آتش، مؤمنان را در بر نگیرد، این بود که آتش همه چیز را - بجز موشک‌اندازها و مراکز تجمع افراد حزب‌الله و انبارهای سلاح را - می‌سوزاند، تا آن‌جا که نیروهای مقاومت خود مشاهده کردند که آتش مسالمت‌جویانه از برابرشان می‌گذرد و گویا تنها به آنان درود می‌گوید، بدون این که بخواهد آنها را بسوزاند، درواقع

لذا من می گویم: شاید همگان بدانند که کلام الهی نقش بسیار حیاتی در این جنگ داشت، از آن جمله اگر به سراغ هر منزلی می رفتی، مشاهده می کردی که اهل آن، قرآن را برای سوره حدید گشوده اند تا حافظ و حامی آنان از حملات دشمن صهیونیستی باشد.

خداوند به همه ما توفیق عنایت فرماید و به مؤمنان صبر و پایداری ارزانی دارد و نصرت و پیروزی را برای آنان محقق سازد، چرا که این وعده الهی است، و خداوند هرگز خلاف میثاق و وعده خود عمل نمی کند:

«و نريد أن ننمى على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم أئمة و نجعلهم الوارثين».

(ما اراده کرده ایم بر کسانی که در زمین مورد استضعاف واقع شده بودند، منت گذاریم، و آنان را امامان و پیشوایان زمین قرار دهیم).

قرآن، آتشها را خاموش می کند!

درمان هر دردی در قرآن کریم است، و در آن راهایی وجود دارد که فقط خدا می داند و دانایان. اوست که رسول خدا ﷺ را به اذن الهی حمایت و صیانت کرد، آن گاه که از مکه به سوی «یثرب» خارج شد، در حالی که مردان مشرک قریش خانه پیامبر ﷺ را محاصره کرده بودند، اما او با خواندن این آیه، بدون این که گزندی به او رسد، از خانه خارج شد: «و جعلنا من بین أیدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیاهم فہم لا یبصرون»؛ یعنی: (ما در برابر آنها و در پشت سرشان سدّی قرار دادیم و پوششی جلو چشمانشان ساختیم که دیگر قادر به دیدن نبودند)؛ این بود که قریش نه پیامبر ﷺ را دیدند و نه بعدها یافتند ...

پس از این مقدمه کوتاه و مختصر، می خواهم بگویم که یکی از جوانان مقاومت اسلامی لبنان، به هنگام بمباران کشور در طول نبرد «الوعد الصادق» به من گفت: قلعة «دیرکفیر» کوهستانی، در جنوب لبنان، در معرض بمبارانهای شدید و بسیار مداوم دشمن صهیونیستی قرار گرفت، تا آن جا که حتی گیاهان اطراف روستا به آتش کشیده شد، اما ما شروع کردیم قرآن خواندن، و آتش هم خاموش شد، و دوباره باز همان جا را شدیداً بمباران کردند و لذا منطقه اطراف آتش گرفت، ما نیز دوباره قرآن خواندیم و آتش به اذن الهی برای بار دوم هم خاموش شد، و در مرتبه سوم همین اتفاق رخ داد و همین نتیجه - به اذن خدا - انجام گرفت.

گفت: یکی از افراد مقاومت اسلامی لبنان برایم نقل کرده که ما در منطقه جنوب لبنان بودیم و جنگ با دشمن صهیونیستی هم برپا بود، من مسؤول شلیک موشک‌های «کاتیوشا» بر شهرک‌های اسرائیلی بودم.

دستور رسید که در ساعت ۵ عصر، تعدادی از موشک‌ها را شلیک کنم، من نیز منتظر آن ساعت نشستم تا دستور را اجرا کنم، اما از فرط خستگی، همان‌جا که دراز کشیدم خواب بر من مستولی شد، و بیدار نشدم مگر بر اثر صدای شلیک موشک‌ها!

من به سکوی پرتاب موشک نگاه کردم، دیدم درست در همان ساعت ۵ خود به خود مشغول پرتاب موشک می‌باشد، در حالی که هیچ کس در آن اطراف حضور نداشت... باور می‌کنی؟!

به او گفتم: چرا باور نکنم، در حالی که خدای سبحان، بیش از یک بار فرشتگان خود را نازل کرده تا مسلمانان را نصرت دهند و مگر تو فرود آمدن فرشتگان خدا را در جنگ بدر انکار می‌کنی؟ که قرآن کریم هم به آن اشاره فرموده؟ و آیا این کرامت خجیلی زیاد است برای مردمی که «جمجمه‌های» خود را فدای ایقاع و اعلاء کلمة «لا اله الا الله، محمد رسول الله» کرده‌اند که آنها را خداوند با سپاهیان خودش یاری کند؟ آیا قضیه «ابرهه» را انکار می‌کنی که خداوند بر پیلان او پرنندگان «ابابیل» را فرو فرستاد، پس تقوای خدا پیشه کن و از راست‌گویان و تصدیق‌کنندگان باش.

به من گفت: من از این لحظه به بعد، هرگز این کرامتها را تکذیب نمی‌کنم.

سکوی پرتاب موشک‌های «کاتیوشا»:

به طور خودکار شلیک می‌کند!

ممکن است عده‌ای بگویند که این مسائل جز مبالغه و بزرگنمایی چیز دیگری نیست و آیا این همه تجلیل و تقدیر کردن از این افراد اندک (نفرات مقاومت اسلامی و حزب‌الله) زیاد نیست؟!، اینان در واقع عظمت و بزرگی این مسأله را فراموش کرده‌اند، و در عین حال گویا از یاد برده‌اند که این قهرمانان با چه کسانی می‌جنگیدند، آنها با دشمنان خدا می‌جنگیدند، با قاتلان انبیاء الهی ﷺ و با مظهر تام و تمام ستم می‌جنگیدند، و خداوند ستمگران را دوست ندارد، با کسانی نبرد می‌کردند که دین ندارند، در حالی که خداوند پیروزی را نصیب کسانی می‌کند که دیندار هستند، و هر که را که دین ندارد خوار و ذلیل می‌کند، پس بجنگید با کسانی که در زمین فساد و افساد می‌کنند...

شخصی در ارتباط با این «معجزات» و کرامات این گونه به من گفت که من نمی‌توانم قبول کنم که فرشتگان بر زمین فرود می‌آیند و همچون سربازان مسلح، می‌جنگند... و قبول آنچه بین مردم رد و بدل می‌شود برای من دشوار است و این که تمام این اتفاقات در زمان جنگ رخ داده است را باور نمی‌کنم، آیا اساساً این حکایت را قبول می‌کنی و باور داری؟!

به او گفتم: کدام حکایت، بگو! اگر قابل باور است، که چه خوب و الا قبول نمی‌کنم!

از این رو من (نویسنده) می گویم که نظیر همین ماجرا هم قبل از نبرد «الوعد الصادق» رخ داد، بر همین اساس یکی از نیروهای حزب الله برای من تعریف کرد که او و دوستش مأموریتی درون خاک فلسطین اشغالی داشتند، لذا به آن جا رفتند و بحمدالله مأموریت را با دقت و موفقیت انجام دادند، اما پس از طی مسافت کوتاهی به خاک لبنان بازگشتند. البته، ارتش اسرائیل متوجه کار آنها شد، این بود که بر روی آنها آتش گشود. این رزمنده می افزاید: در اثر این زد و خورد دوستم از ناحیه پا مجروح شد، ناگزیر او را کمک کردم که با من بیاید، چرا که حاضر نبودم او را تنها رها کنم که به دست دشمن بیفتد، حتی اگر این کار منتهی به این شود که باهم شهید شویم!

ایشان ادامه می دهد که ما - به همین حالت - به رودخانه ای رسیدیم که امکان عبور از آن نبود، مگر با طی کردن عرض رودخانه، در حالی که من به جهت این تفرقه های زیاد بشدت خسته بودم، ناچار من و دوستم کمی در کنار رودخانه دراز کشیدیم و برای زمان کوتاهی به خواب رفتیم، اما پس از این که بیدار شدیم، خود را در آن طرف رودخانه یافتیم، حال چه کسی ما را به آن طرف برده بود، نمی دانم، اما فهمیدم که خداوند به ما در این مسیر کمک کرده است...

چه کسی او را به رفقاییش رساند؟!

من چیزی را می خواهم، و تو چیز دیگری را قصد می کنی، اما خداوند کاری را که خود اراده می کند انجام می دهد، و خداوند با قدرت فائقه خود هر که را می خواهد نجات می دهد؛ چرا که او یونس علیه السلام را از شکم نهنگ و نوح علیه السلام را از غرق شدن در طوفان و ابراهیم علیه السلام را از آتش نجات داد، و آن را برای او سرد و بی گزند کرد، و برای بندگانش طی کردن ارض را ممکن ساخت تا به ساحل امان برسند... منظوم از آوردن این مقدمه، روشن کردن صحت این داستان است:

یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی لبنان به من گفت: در جنگی که بین ما و دشمن صهیونیستی درگرفته بود، زد و خوردهای زمینی بسیاری پیش آمد، از جمله آنها این بود که یک نفر از نیروهای مقاومت با گروهی از ارتش اسرائیل در حال جدال بود که این مواجهه نظامی مدت بسیار زیادی به طول انجامید، تا جایی که همه خشابهای خالی شد و بجز چند گلوله مختصر، دیگر هیچ مهماتی نداشت، لذا این مجاهد مقاومت اسلامی اصرار داشت به فیض شهادت نائل آید، و چه بسا به زیان حال می گفته است؛ هرچه بادا باد این بود که تانکها و مسلسلها به سوی او مدام شلیک می کردند تا این که بر زمین افتاد، اندکی بعد، بیدار شد و خودش را بین دوستانش یافت که آسیب جدی هم ندیده بود، مگر چند مورد زخم مختصر، از آنها پرسید: چه کسی مرا به این جا آورد؟ گفتند: هیچ کس، تو خود به تنهایی این جا آمدی!

او گفت: با این همه، تو باید بروی و موشک‌ها را شلیک کنی!

گفتم: بله، آن‌گاه خارج شدم، و دیدم جهت موشک‌انداز کاملاً عوض

شده، و خود، به تنهایی مشغول شلیک کردن است!

موشک‌اندازی که جهت عوض می‌کند!

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «و ما رمیت اذ رمیت و لكن الله رمى»؛ یعنی (ای پیامبر! این تو نبودی که تیر انداختی، بلکه خداوند تیر انداخت)، لذا هر موشکی که با نام «الله اکبر» شلیک می‌شد، به اذن خدا، به هدف مورد نظر اصابت می‌کرد، برای این‌که در واقع این خداوند است که شلیک می‌کند و نه بنده او، و خدا هم در پرتاب و نشانه‌گیری اشتباه نمی‌کند!...

یکی از افراد مقاومت، داستان زیر را برای من حکایت کرد:
به من گفت که من چهل موشک نشانه رفته به سمت چپ سرزمینهای اشغالی فلسطین داشتم، و می‌باید آنها را به طرف راست برمی‌گردانم، و این کار عملاً تلاش زیادی را می‌طلبد؛ در حالی که من خیلی خسته بودم، این بود که مدتی خوابیدم، و همین که بیدار شدم، دیدم موشک‌ها به سوی راست برگردانده شده، و تعداد موشک‌ها بیش از یکصد عدد شده بود!

و یکی دیگر از افراد نیروهای مقاومت به من گفت که بمباران‌ها علیه ما خیلی سنگین بود، در حالی که سکوی پرتاب موشک‌انداز «کاتیوشا» از ما به اندازه تقریباً ۵۰ متر فاصله داشت، اما به جهت شدت بمباران‌های شدید نمی‌توانستیم از موضع خود خارج و موشک‌ها را به سوی دشمن شلیک کنیم... در آن ساعت، نوبت من بود که خارج شوم و موشک‌ها را شلیک کنم؛ فرمانده گروه به من دستور داد از سنگر خارج شوم، به او گفتم: چگونه ممکن است خارج شوم، در حالی که خود شاهد وضعیت هستی؟!؟

که متوقف شد.

فلاح: حاج آقا سلام علیکم، کاری هست انجام دهم؟

پیرمرد: بسم! من از صبح این جا هستم، و پرواز هواپیماهای اسرائیل را زیر نظر گرفته‌ام، کمی درنگ کن، یک دقیقه دیگر؛ اسرائیل همین راهی را که می‌خواستی وارد آن شوی، بمباران خواهد کرد، پس از این که آن جا را بمباران کرد، تو به من نگاه کن، اگر من به تو اشاره کردم که حرکت کن، تحت حمایت و عنایت خداوند، حرکت کن و از قول من به برادران مجاهد و رزمندگان سلام برسان.

همین طور هم شد، یک دقیقه بعد، هواپیماهای اسرائیل آن مسیر را بمباران کردند، پیرمرد به فلاح اشاره کرد که برو. فلاح به «عینا الشعب» سالم و تندرست رسید، و برای دیگر دوستانش ماجرا را تعریف کرد، اما بقیه با شگفتی پرسیدند: پیرمرد؟ ساعت ۳ بعد نیمه شب، و زیر آن بمبارانهای شدید و بدون هیچ گونه پناهگاه؟ و این که او می‌دانست که هواپیماهای دشمن یک دقیقه بعد آن جا را بمباران خواهند کرد، چگونه ممکن است؟!۱۹

منطقه دورافتاده و مهجوری بود، این طور نیست؟ راستی این پیرمرد، چه کسی می‌تواند باشد؟!۲۰

حتماً او از ملائکه و فرشتگانی است که مسلمانهای اولیه صدر اسلام، آنها را دیده بودند که به صورت بشری مجسم شده تا آن جا که آنها وارد مسجد می‌شدند و با اصحاب پیامبر ﷺ سخن می‌گفتند، و پس از این که مسجد را ترک می‌کردند، رسول خدا ﷺ آنها را با خبر می‌ساخت که این مردی که با آنها سخن گفتید، فرشته‌ای بود از جانب خدا!

پیرمردی در بین راه....

لازم بود که ما موشکهای «نادر» ضد تانک را به منطقه «عینا الشعب» برسانیم، در آن جا درگیرهای سنگین و فداکارهای دلاورانه‌ای صورت گرفت که دشمن در آن متحمل خسارت‌های سنگین شد، اما به هر حال این تعداد از موشکها را چگونه باید به آن منطقه برسانیم؟ مسلماً نیروی مقاومت روشها و راههای گوناگونی در اختیار دارد، اما به جهت رعایت شئون رازداری و سری بودن کار خود، توانست موفقیتهایی را کسب کند. فرماندهی، این محور از عملیات جنگی و مسؤلیت نقل و انتقال موشکها را به یکی از برادران رزمنده سپرد.

فرماندهی: برادر فلاح! شما باید سریعاً موشکها را، پیش از دمیدن صبح به محل مورد نظر منتقل کنی.

فلاح: از کدام راه باید بروم؟

فرماندهی: راه شماره ۳، شتاب کن.... و از همین حالا شروع کن.

فلاح: بسیار خوب، چشم!

فلاح از مسیر شماره ۳ و به رغم وجود هواپیماهای تجسسی دشمن در آسمان، بسرعت حرکت کرد، اما قبل از این که فلاح به انشعاب مسیر و چهار راه برسد، پیرمردی را دید که در آن جا ایستاده و بشدت برای او دست تکان می‌دهد و از او می‌خواهد متوقف شود.

فلاح با خود گفت: من مأموریت مهمی دارم، و این پیرمرد دست تکان می‌دهد، چه باید کرد؟ در این جا بعد انسانی قضیه برگزینش فلاح چیره شد و به خود گفت: شاید این پیرمرد احتیاج به کمک داشته باشد، این بود

مناطق غیر نظامی و مردم بی سلاح گرفته تا استفاده از توپخانه کشته‌های جنگی و عملیات (هلی‌پرن) نامنظم، جهت ایجاد رعب و وحشت در دل مردم ... لذا در یکی از روزها که من نزدیک یکی از محورهای مجاور «وادی الحجیر»، در جنوب لبنان بودم، صدای تیراندازی راز درون وادی شنیدم، لذا سلاحم را برداشته و به آن دره نزدیک شدم، پدیده عجیب و شگفت‌انگیزی را در آن‌جا دیدم؛ درگیریهایی را مشاهده کردم که بین ارتش اسرائیل و یکی از شهدا اتفاق افتاد که او یک تنه و به تنهایی می‌جنگید، همچنین دیدم که گلوله‌های دشمن به سوی او شلیک می‌شود، اما به او آسیبی نمی‌رساند، حتی دیدم که چگونه گلوله سربی وارد جسم او می‌شود و از آن طرف خارج می‌شود، بدون این‌که از او خونی بر زمین بریزد.

حیران و مدهوش به این صحنه عجیب خیره شده بودم، پس از چند لحظه از مشاهده این وقایع، مستقیماً با فرماندهی تماس گرفتم و ماجرا را برایشان بازگو کردم. به من گفتند: دست به هیچ کاری نزن و برگرد به موضع اولیه خودت.

همچنین گفته شده است که شهید شیخ یحیی، معروف به «ابودر» - که در سال ۲۰۰۰ م. پس از عقب‌نشینی دشمن از خاک جنوب لبنان، به شهادت رسید - دیده شده است که در کنار بعضی از رزمندگان حزب‌الله، و در نبردهای گوناگونی می‌جنگید!

همچنین در مورد شهید «صلاح غندور» گفته شده است که او به تنهایی چندین جبهه را در منطقه «عبتا الشعب» در مقابل دشمن صهیونیستی می‌گشود.

شهیدان هم می‌جنگند!

بسم الله الرحمن الرحيم «و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله اموالاً بل احياء عند ربهم یرزقون»؛ (و تو گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند).

شاید خیلیها فکر کنند که یک مرده، هیچ نفع و ضروری نمی‌تواند به دیگری برساند، همچنان که این مطلب در بعضی عقاید فاسد دیده می‌شود، گرچه دلایل و براهین فراوانی بر امکان نفع و یارسان رساندن مرده به دیگری وجود دارد و یاربای یک امت می‌تواند نافع یا مضر باشد، همان‌طور که در قضیه اسراء و معراج پیامبر ﷺ هست که حضرت موسی علی‌ه السلام، در همان معراج پیامبر ﷺ به نفع امت محمد ﷺ وارد عمل شد و فریضه نماز را که ۵۰ مرتبه در روز بود به ۵ بار در روز تخفیف داد، ضمن این‌که خدای متعال - در همین آیهای که در بالا ذکر شد - شهدای راه خدا را زنده قلمداد کرده، در حالی که این کلمه «أحياء» برای دیگران به کار نرفته است، در همین راستا به تعدادی از داستانهای اشاره می‌کنیم که در نبرد «الوعد الصادق» اتفاق افتاد، اما پیرامون شهادتی است که قبلاً به شهادت رسیده بودند:

یکی از افراد مقاومت اسلامی لبنان برای من روایت کرد که وقتی دشمن نابکار صهیونیستی در نبرد «الوعد الصادق» به وطن عزیزم؛ لبنان حمله کرده، و همه وسایل و روشهای غیر انسانی را به کار گرفت تا مقاومت اصیل و شرافتمندانه لبنان را از بین ببرد؛ از بمبارانهای سنگین هوایی بر

به شهادت رسیده، اما همچنان می جنگد!

اوست خدایی که موجودات زنده را از درون موجودات مرده بیرون می آورد، همچنین موجودات بی جان را از درون جانداران خارج می سازد (یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی).

اصولاً اولیای الهی آن قدر کرامت دارند که کتابهای قدیم و جدید از آن پر شده... و از جمله آن کرامتها، مورد زیر را نقل می کنیم:

یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی به من گفت: ما با دشمن صهیونیستی درگیرهای سختی داشتیم که چند ساعت به طول انجامید، و یکی از رزمندگان در میدان نبرد شهید شد، در همین اثناء جنگنده های اسرائیل وارد عمل شدند، لذا نتوانستیم جسد شهید را با خودمان منتقل کنیم، و حتی مجبور شدیم اندکی عقب نشینی کنیم، البته ارتش دشمن نیز عقب نشینی کرد و این واقعه در روز دوشنبه اتفاق افتاد.

روز بعد - یعنی سه شنبه - عملیات دیگری را به منظور برگرداندن جسد شهید، علیه دشمن انجام دادیم و در عین حال می خواستیم در برابر دشمن بایستیم و او را وادار کنیم از خاک لبنان خارج شود، ناگهان متوجه شدیم، همان شهید دلاور، با همان لباسهای نظامی، و در حالی که خون بدنش هنوز بر لباسهایش خشک نشده بود، درست مثل این که اصلاً به شهادت نرسیده است، یک و تنها با دشمن می جنگید، اشاپس از پایان یافتن درگیرها با دشمن، هیچ اثری از او نداشتیم و هیچ نفهمیدیم که جسدش به کجا رفت!

این تو نبودی که تیر انداختی، بلکه این خدا بود که...

(و ما رمیت اذ رمیت، ولكن الله رمی)

یکی از مجاهدان مقاومت اسلامی - که مسؤول پرتاب موشک ضد تانک و ضد بولدور بود - به من گفت: تعداد زیادی از تانکها و بولدورهای دشمن وارد خاک لبنان شدند، لذا من - پس از صدور تصمیمات لازم از مراکز فرماندهی - به طرف موضع خود حرکت کردم، چند لحظه بعد، شروع کردم خمپاره هایی را که در اختیار داشتم، مجهز و آماده کرده تا بعداً مجبور باشم با تأخیر مواجه شوم، در همان حال که من مشغول این کارها بودم، تماسی حاصل شد که به من گفت: تانک را نشانه بگیر و بزن.

به آنها گفتم: چند لحظه به من مهلت بدهید تا خودم را برای این مأموریت آماده کنم، چند لحظه بعد، دوباره تماس گرفتند و گفتند: آفرین! درست به هدف زدی، در حالی که خمپاره ها اصلاً در دست من نبود!

به آنها گفتم: من تا به حال چیزی شلیک نکردم.

آن گاه به تانکهای دشمن نگاه کردم، و متوجه شدم واقعه ای یکی از تانکها، هدف یک فروند خمپاره قرار گرفته و در حال سوختن است!

بگوید، منهدم کند و افرادشان را هم در همان جا از پای در آورد.

حاج جهاد، خوشحال با گروه تماس می گیرد و می گوید: شماره ده م، پیام تماس می گیرد؛ چند نفر از شما توانست از این محور عبور کند تا موشکها و خمپاره ها را شلیک کند؟

افراد گروه: م، ا، م، ا، پیام جواب می دهد؛ ما نتوانستیم عبور کنیم، هنوز در محل سابق خود هستیم.

حاج جهاد: بنابراین بگویید، آن قهرمان دلوری که این همه موشک را به سوی دشمن شلیک کرد، که بود؟

افراد گروه: م، ا، م، همه افراد گروه در کنار من هستند. خلاصه تا به امروز، افراد گروه مقاومت متوجه نشدند چه کسی آن همه موشک و خمپاره را بر مرکز توپخانه دشمن صهیونیستی به نیابت از این رزمندگان شلیک کرده بود؟

چه کسی موشکها را شلیک کرد؟!

توپخانه اسرائیل، به طور مداوم روستاها و شهرهای کوچک جنوب لبنان که محاذی مرز بود را بمباران می کرد، در مقابل مقاومت نیز سعی می کرد این مراکز را، از طریق زدن آنها با موشک و خمپاره های متنوع خاموش کند.

اما یکی از این مراکز توپخانه ای باید بکلی نابود می شد، لذا چاره ای نبود مگر گذشتن از راهی که در معرض بمباران بود، تا به موضعی رسید که بتوان از آن جا، به طور مؤثر آن مرکز را زد.

بخصوص این که در آن منطقه مورد نظر، و همان جایی که توپخانه دشمن مستقر بود، هیچ نیرویی از طرف مقاومت نبود، لذا ضرورت داشت گروهی از رزمندگان مقاومت اسلامی به آن جا اعزام شوند تا امکان شلیک موشکها به طور مؤثرتری فراهم گردد، البته تلاش برای رسیدن به آن موضع کار بیهوده ای بود، چرا که بمبارانهای دشمن فوق العاده زیاد بود، منطقه هم هیچ پوشش و استتاری در مقابل هواپیماها و سلاحهای دیگر دشمن نداشت.

این حوادث زیر نظر فرماندهان این محور از جنگ قرار داشت، در حالی که آنان «حاج جهاد» را که یکی از فرماندهان بود زیر نظر گرفته بودند که به معاونش می گفت: «من فکر می کنم که آنها نتوانند به این نقطه برسند»، در حالی که آن دو باهم صحبت می کردند، موشکها و خمپاره های مقاومت بشدت شلیک می شد تا آن مرکز توپخانه دشمن را

من مولایتان، با شما هستم!

بیشتر کرامتهایی که ذکر می‌شود، این‌گونه است؛ امام علی علیه السلام و با فرزندش امام مهدی (عج) برای خیلی از مردم ظاهر می‌شود تا مشکلات آنان را حل کند و یا از وضعیتهای بسیار پیچیده و دشوار نجاتشان دهد، و تا آن‌جا که مردم به اذن خدا آن دو بزرگوار را می‌دیدند و صدایشان را می‌شنیدند... البته مانند همین کرامتها در نبرد «الوعد الصادق» تحقق پیدا کرد.

یکی از رزمندگان در منطقه «بنت جیل» گفت: من و بقیه برادران رزمنده، در موضعی بودیم از مواضع «بنت جیل»، ماصماً پنج نفر بودیم که نشسته و منتظر رسیدن دستورات فرماندهی بودیم تا عملیات را آغاز کنیم، ناگهان صدایی رسا و بلند به گوشمان رسید که موی بر بدنمان راست کرد: بلند شوید، برخیزید و به جهاد بروید، من که مولایتان امیر مؤمنانم، در کنار شما هستم، ترسی به دل راه ندهید و هیچ اندوهگین نباشید، چرا که خدای متعال با شماست.

آن رزمنده گفت: پس از شنیدن این پیام، همه از جا برخاستیم و خارج شدیم، بلافاصله ارتش دشمن را دیدیم که در حال پیشروی به سوی ماست، لذا درگیرهایمان ما و آنان آغاز شد، تا آن‌جا که مجبورشان کردیم به عقب برگردند؛ در حالی که از گروه ما هیچ کس به شهادت نرسیده بود، آن‌گاه ما نیز به مواضع خود بازگشتیم، و اصلاً احساس خستگی نمی‌کردیم، گویا در جنگ نبودیم!

مواظب باش؛ و به پشت سرت نگاه کن

یکی از رزمندگان نقل می‌کرد که مجاهدی در مقاومت اسلامی لبنان، در منطقه «بنت جیل» داشتیم که نامش «شمران» بود. او در چندین درگیری علیه دشمن صهیونیستی شرکت کرده بود، و در یکی از آنها شایستگی و دلاوری خود را بخوبی نشان داد و خوش درخشیده بود، پس از پایان یافتن درگیریها، این رزمنده مجاهد و نستوه، محتاطانه از موضعی که در آن بود - یعنی همان محوری که درگیری در آن رخ داد - جهت انجام برخی کارهای مهم، به محورهای مجاور رفت و آمد می‌کرد که ناگاه مردی را می‌بیند، با لباسهای سفید که از شدت نور چهره‌اش، قابل تشخیص نبود، خطاب به او می‌گفت: مواظب باش و به پشت سرت نگاه کن.

او می‌گفت: «شمران» سرعت به پشت روی آورد، در حالی که سلاحش را به دست داشت که ناگاه دشمن از روبه طرف او پیشروی کرد، در این لحظه، سلاح او، خود به خود به طرف دشمن صهیونیستی تیراندازی می‌کرد، و عده زیادی از آنان را از پای در آورد، در مقابل دشمن هم به طرف «شمران» آتش گشود، و «شمران» را با گلوله‌ای از ناحیه شکم مورد هدف قرار داد تا جایی که نزدیک بود امعاء و احشاء او بیرون بریزد که با دست آن را گرفت، سپس به زمین افتاد، و هیچ نفهمید تا این که خود را در بین برادران رزمنده‌اش، در موضع دیگر دید که آنان نیز تلاش کردند و برای او کمک و معالجه تدارک دیدند تا این که بحمدالله حالش

از محل خود خارج شوید؛ شما در امان هستید!
 یکی از نیروهای مجاهد مقاومت نقل می‌کند که: ما در منطقه
 «مرجمیون»، نزدیک به یک پادگان نظامی سربازان مرجمیون بودیم که
 هواپیماهای دشمن در آسمان مزرحه به پرواز در آمدند و بشدت آن‌جا را
 بمباران کردند، تا حدی که هیچ کس نمی‌توانست از جای خود خارج و یا
 جابه‌جا شود، ناگاه حضرت مریم دختر عمران علیها السلام و حضرت مسیح علیه السلام
 در برابر آنان ظاهر می‌شوند، و مریم علیها السلام به آنان می‌گوید:

از محل خود خارج شوید، شما در امانید!

او می‌گوید: ما از موضع خود خارج شدیم و به جای دیگری رفتیم و
 تحت توجه و عنایت الهی، هیچ آسیبی به ما نرسید.

خوب شد.

از او پرسیدند: چه اتفاقی برای تو پیش آمد؟ و چه کسی تو را به این‌جا
 آورد؟ ماجرا را کامل برای آنان تعریف کرد، سپس گفت: اقا من تا به حال
 نمی‌دانم چگونه اسلحه من خود به خود به تیراندازی پرداخت، و حتی در
 میان صفت دشمنان ضربات مؤثر و متعددی وارد کرد، همچنین نمی‌دانم
 آن مردی که با او ملاقات کردم که بود، و چه کسی مرا به این‌جا آورد؟!؟

کرامت‌هایی که رزمندگان نقل کرده‌اند

۱- یکی از رزمندگان به نام «جواد» به نقل از دوستش که با او در منطقه «حرش زیقین» بود، می‌گوید که خمپاره‌اندازی را به چشم خود دیده است که خود به خود شلیک می‌کرد...

۲- یکی از افراد نیروی مقاومت در منطقه «الطیری» به من گفت: در حالی که ما در آن منطقه بودیم، اتفاقی رخ داد که تعجب همه ما را برانگیخت، لذا من از او پرسیدم: چه شد؟ گفت: همه ما شاهد بودیم که آتشبار شماره ۱۰۶، خود به خود کار می‌کرد.

۳- روحانیون نیز در این نبرد، «الوعداصادق»، مانند دیگر رزمندگان مقاومت می‌جنگیدند و روحیه آنان راه، با علم و معنویت خود، بالانگه می‌داشتند.

یکی از همین روحانیون که سید هم بود، و در گروه رزمندگان فعالیت و مشارکت داشت در یکی از خطوط مقدم جبهه می‌جنگیدند. وقتی جنگ به اوج خود رسید و شدت و قساوت بیشتری پیدا کرد، در همین اثناء بود که مهمات و ذخیره جنگی گروه به طور کامل تمام شد، و افراد از چند طرف در کمین اسرائیلی‌های صهیونیست واقع شدند، بیمارانشان هم با قوت و قدرت هرچه بیشتر ادامه داشت و صدای مهیب انفجارها در اطرافشان شدید و طاقت‌فرسا بود.

از این دشواری‌تر، این بود که آب و غذای همراهشان نیز به اتمام رسیده بود، و راهی در برابرشان جز این که به دعا و نیایش و نوافل متوسل شوند،

عبای آن مرد، آنها را از مرگ نجات داد!

هوایماهای اکتشافی و تجسسی دشمن (MK) صهیونیستی آسمان لبنان را پر کرده بودند، و در پی این بودند که محل استقرار نیروهای مقاومت اسلامی را پیدا کنند، اما در همه مراحل شکست خوردند و نقشه‌هایشان نقش بر آب شد...

در این وضعیت پنج تن از مجاهدان، در یکی از مناطق - به جهت جلوگیری از عملیات فرود آمدن ناگهانی دشمن در آن جا - به گشت‌زنی پرداختند، اما ناگاه یکی از هوایماهای (MK) دشمن این دو رزمنده را رصد نمود و به سوی آنها موشکی را شلیک کرد که در آن لحظه، شخصی با جامه سفید و عبایی که بر دوش داشت برای آنان ظاهر شد، عبا را روی این دو نفر انداخت و سپس برداشت، چنین بود که هیچ آسیبی و صدمه‌ای از موشک به آنها نرسید، آن مرد هم ناپدید شد، و دیگر اثری از او مشاهده نکردند.

امام مهدی (عج)، همراه با رزمندگان مقاومت!

سلام بر امام زمان، و ولی عصر (عج)، سلام بر حجت غایب، سلام بر او که زمین را بر از عدل و داد خواهد کرد، همان‌طور که بر از ظلم و جور شده بود...

«اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً، حتی تسکنه أرضك طوعاً و تمتعه فیها طویلاً، برحمتک یا ارحم الراحمین».

یکی از مجاهدان مقاومت اسلامی لبنان به من گفت که یکی از رزمندگان نقل کرده که: ما سه نفر بودیم که در منطقه «سهل الخيام» و در سرزمینهای اشغالی و شهرک صهیونیستی «المطلة» پیروی کرده بودیم. یکی از دوستانمان نماز فریضة ظهر و عصر را می‌خواند که ناگاه شخصی بسیار نورانی در مقابل او ظاهر شد که آن رزمنده با تعجب و ترس به او گفت: شما که هستی؟! و چگونه به این جا رسیدی؟! او چه می‌خواهی؟ آن مرد گفت: من امام حجت هستم، مولای شما، من به اذن خدای متعال برای دوستان و پیروانمان، هر وقت بخوام و در هر جا که باشد ظاهر می‌شوم، و حالا می‌خواهم با تو سخن بگویم. آن رزمنده به امام (عج) گفت: مولای من، سرور من! من تنها نیستم، با من رزمندگان دیگری در این موضع هستند.

امام (عج) به او گفتند: مرا به آن‌جا ببر تا با آنها آشنا شوم.

گفت: آن‌گاه امام (عج) را نزد آنها بردم و با آنها آشنا شد. در همان

نمانده بود؛ آن هم در این شرایط سخت و زمان دشوار، این بود که خداوند ترس و وحشت را در دل صهیونیستها افکند، لذا آنان توانستند به محل تجمع ما حمله کنند، در حالی که عملاً از طرف آنان محاصره بودیم، این بود که رزمندگان توانستند مسافت طولانی را در میان کمینهای اسرائیلیها - بدون این که دشمن متوجه آنها شوند - طی کنند، در صورتی که این رزمندگان تنها چند متر با صهیونیستها فاصله داشتند، اما به هر حال تشنگی و عطش شدید آنها را از پای در آورده بود، این بود که «سید» و همراهانش شروع کردند به دعا و توسل، و از بس اصرار کردند و تضرع ورزیدند، صدایی را از آسمان شنیدند که خطاب به آنها می‌گوید: «بس است.... ما را هتافو کودیده، آن‌گاه شاخه‌های درختان بالای سرشان باریدن گرفت، و ایشان از آب گوارای الهی نوشیدند و سیراب شدند. البته این صدای ملکوتی که به گوش آنها رسید، همان صدای ملائکه بود که از ضجه و ناله و تضرع مؤمنان ناراحت و متأثر شده بودند.

رزمندگانی که فریاد می‌زد: «یا زهرا!»

نقل کرده‌اند که در منطقه «عباتا»، درگیرهای بسیار شدیدی بین نیروهای مقاومت اسلامی و دشمن صهیونیستی درگرفته بود که یکی از بولدوزرها و یکی از تانکها به طرف نیروهای حزب‌الله پیشروی کردند، لذا یکی از رزمندگان از جابرخواست و آماده شد تا موشکی را به سوی آن بولدوزر متجاوز شلیک کند، در حالی که فریاد می‌زد: «یا زهرا!»

موشک عملاً شلیک شد و به همراه آن ابر سفیدی در آسمان حرکت کرد، و همین که آن ابر بر طرف شد، موشک نیز به آن بولدوزر مستقیماً اصابت کرد.

لحظه ارتش صهیونیستی اسرائیل با تانکها و بولدوزرهای خود پیشروی کردند، در حالی که این سه رزمنده دلاور آمادگی کامل برای درگیری و نبرد با آنان داشتند، امام مهدی (عج) نیز با آنان بود.

زد و خورد شدید آغاز شد و دشمن صهیونیستی به طرف این جوانان سلحشور موشک شلیک می‌کرد، اما امام (عج) یکی از موشکهای پرتاب شده علیه آنها را با دست راست اشاره فرمودند که مسیر و جهت آن فوراً عوض شد و یکی از تانکها (میرکاوا) را هدف قرار داد، رزمندگان جوان تعجب کردند که چگونه موشک از سوی آنها به طرف تانک هدایت شد، لذا آنان نیز سعی داشتند تانک دومی را هدف قرار دهند، که بلافاصله دشمن ابری از دود و مه در اطراف آن تانک آسیب‌دیده ایجاد کرد تا فضای حاکم بر صحنه عملیات غیرواقعی و گمراه‌کننده به نظر آید، اما یکی از رزمندگان دلاور برخاست و در حالی که فریاد می‌زد (یا علی)، موشک دیگری را به طرف تانک دوم پرتاب کرد که موجب شگفتی دشمن صهیونیستی گردید!

پس از این رویارویی امام (عج)، رزمندگان مقاومت اسلامی را مورد خطاب قرار داده و گفتند: حالا عقب‌نشینی کنید. رزمندگان عقب‌نشینی کردند، در حالی که به قول و قوه الهی پیروز شده بودند.

که از دوستش پرسید: چیزی که من می‌بینم، تو هم می‌بینی؟

گفت: تو چه چیزی را می‌بینی؟

پاسخ داد: می‌بینم که ماشینمان با جامه سفیدی پوشیده شده است.

گفت: بله، می‌بینم، اما این پوشش سفید از کجا آمد؟!؟

ناگزیر به مرکز فرماندهی تماس گرفتند و آنها را از آنچه دیده بودند،

باخبر ساختند. مرکز به آنها گفت: همان‌جا که هستید بمانید تا این‌که پرواز

جنگنده‌های دشمن تمام شود، سپس می‌توانید به ماشین نزدیک شوید.

او می‌گوید: پس از پایان یافتن مأموریت جنگنده‌های اسرائیل، از

محل خود آرام و با احتیاط خارج شدیم و مطابق با دستور مرکز فرماندهی

رفتیم به سوی ماشین، و از نزدیک پوشش سفید را دیدیم و در همان

حوالی مرد بلندقامت و چهارشانه‌ای را دیدیم که جامه سفیدی بر تن کرده

بود، و از صورتش نور می‌بارید، به او گفتیم: شما که هستید؟

گفت: مهم نیست، سوار ماشین بشوید و آن را روش کنید، و هیچ

موشکی را شلیک نکنید تا این‌که من به شما بگویم، آن‌گاه آن پوشش

سفید را از روی ماشین کنار زدند.

آن دو رزمنده می‌گویند که ما سوار ماشین شدیم و آن را روشن

کردیم، و به سوی محلی خاص رفتیم و خواستیم موشکها را شلیک کنیم،

اما هرگز شلیک نشدند.

در این موقع، آن مرد نورانی به ما گفت: مگر من نگفتم که شلیک

نکنید تا به شما بگویم؟

این بار این دو رزمنده، منتظر فرمان این مرد شدند، در حالی که در

شلیک نکنید تا من به شما بگویم!

مقاومت اسلامی لبنان برخوردار از نظم کاری و تشکیلات عالی است،

به گونه‌ای که هر یک از رزمندگان کار بخصوصی را انجام می‌دهد، مثلاً

گروههایی وجود دارد متشکل از دو نفر که مسئول پرتاب موشکهای

«خبر» بودند.

در یکی از ساعات، از مرکز فرماندهی به آنها فرمان رسید که چند

موشک را به سوی دشمن صهیونیستی شلیک کنند، این بود که آماده

شدند، و ماشین مخصوص پرتاب موشک را سوار شده و به طرف نقطه

مناسب حرکت کردند، در وسط راه ماشین از کار افتاد و متوقف شد، لذا

سعی کردند چند موشک را به سوی دشمن صهیونیستی شلیک کنند، اما

این کار عملاً میسر نشد، ناچار با مرکز فرماندهی تماس گرفتند و آنها را از

ماجرای امر باخبر ساختند، در حالی که هواپیماهای جنگنده اسرائیل در

فضای منطقه به پرواز درآمده و دائم آن‌جا را بمباران می‌کردند...

مرکز فرماندهی به آنها جواب داد که ماشین را رها کنید، و در جایی

نزدیک به ماشین پنهان شوید تا از نزدیک هم شاهد صحنه نبرد و هم

مواظب ماشین و خودتان باشید.

آن دو رزمنده می‌گویند که ما همان کاری را کردیم که به ما گفته بودند.

در این میان هواپیماهای اسرائیلی هم بمباران و موشک‌باران خود را آغاز

کردند، لذا یکی از ما به ماشین نگاه کرد - که تا آن موقع هیچ آسیبی ندیده

بود - و متوجه شد که ماشین با پارچه سفیدی پوشیده شده است، این بود

سوار ماشین‌ش شوید

عده‌ای از رزمندگان مقاومت اسلامی لبنان که مسؤول پرتاب موشک به سوی دشمن صهیونیستی بودند با یک ماشین مخصوص حمل موشک عازم انجام مأموریت خود بودند، در بین راه ماشین ناگهان از کار می‌افتد، و هرچه سعی کردند آن را به راه اندازند و روشن کنند، نتوانستند؛ این بود که مستقیماً با مرکز فرماندهی تماس گرفتند، و به آنها خبر دادند که ماشین خراب شده و روشن نمی‌شود و آنها در خطر قرار دارند و لذا اجرای مأموریت به این صورت امکان ندارد.

در همین حال بودند که صدای مرد بزرگی از پشت سرشان شنیده می‌شد که خطاب به آنها می‌گوید: سوار ماشین بشوید، و استارت بزنید، ماشین صحیح و سالم است و هیچ مشکلی ندارد، بروید، و بر خدا توکل کنید....

یکی از رزمندگان می‌گوید: ما هم سوار ماشین شدیم، و استارت زدیم، ماشین روشن شد، در این لحظه به آن مرد بزرگ نگاه کردیم، او را نیافتیم، از نظر هایمان پنهان شد، اما ندانستیم او کیست.

پس از این اتفاق، مسیر خود را ادامه دادیم و به محل مأموریت رفته و آن را کامل به انجام رساندیم، بدون این که کمترین آسیبی به ما برسد، والحمدلله رب العالمین.

تعجب و حیرت به سر می‌بردند، چرا که نمی‌دانستند که این مرد از کجا برایشان آمده است و اساساً او کیست و چه می‌خواهد؟!!

چند لحظه بعد به آنها گفت: حالا می‌توانید موشک‌ها را شلیک کنید، لذا آن دو رزمنده چند موشک پرتاب کردند که پادگان نظامی دشمن صهیونیستی را مورد هدف قرار دادند و تعداد زیادی از سربازان اسرائیلی را در آن از پای در آوردند و زخمی کردند.

پس از شلیک موشک‌ها، آن مرد نورانی به آنها گفت: آفرین بر شما و بر بازوانتان. آن‌گاه از دیدگان آنها پنهان شد.

یکی از رزمندگان می‌گوید: گرچه ما دچار هول بزرگ و خستگی و ترس شده بودیم، اما خرسندی و خوشحالی و اطمینان ما از آن مرد نورانی بیشتر بود، اما او را نشناختیم که کیست. البته پس از این اتفاق، یقین پیدا کردیم که او یکی از پیشوایان و مولا هایمان است.

خدای را سپاس که ما بر حق هستیم

یکی از برادران رزمنده مقاومت اسلامی، مسؤول پرتاب موشک بادو دستگاه موشک‌انداز بود که هریک از آنها دارای ۳۰ موشک بود، و هرکدام از آن دو به نیم ساعت وقت نیاز داشت تا آماده شلیک شود.

در یکی از روزها که از شدت بیماری‌های هوایی دشمن، گویی از آسمان آتش می‌بارید، در همین اثناء دستور از مرکز فرماندهی رسید که موشک‌های موشک‌انداز اول و دوم را بی در پی به سوی دشمن شلیک کند، در حالی که موشک‌اندازها هنوز آماده نشده بودند. آن رزمنده دستورات را دریافت کرد و اعلام کرد که فوراً دست به کار خواهد شد و لذا رفت سراغ موشک‌انداز اول و کار را شروع کرد تا بلکه این موشک‌انداز را آماده کند.

اما به هر حال او هنوز حتی یک موشک را هم پرتاب نکرده بود، چون موشک‌انداز به طور کامل آماده نبود، همچنین چون بمباران‌های دشمن صهیونیستی بسیار سنگین و پیوسته بود، این مجال حاصل نشد که موشکی را شلیک کند، زیرا بمحض شلیک کردن، دشمن موقعیت و موضع موشک‌انداز را تشخیص می‌دادند.

در همین شرایط بود که مرکز فرماندهی برای بار دوم با او تماس گرفتند، در حالی که او هنوز مشغول آماده کردن موشک‌انداز اول بود که پس از آن بتواند موشک‌ها را به طرف دشمن صهیونیستی شلیک کند، همین طور که با مرکز فرماندهی مشغول گفتگو بود، ناگاه متوجه شد که

جنگ را ادامه دهید...

یکی از رزمندگان مقاومت اسلامی لبنان نقل می‌کند که: ما در موضعی به نام «تله مسعود» در منطقه «مارون‌الرأس» بودیم تا با دشمن صهیونیستی مقابله کنیم، لذا بین ما و آنان درگیری‌های بسیار سنگین و سختی رخ داد.

یکی از برادران رزمنده در همین درگیری‌ها بشدت مجروح شد و بر زمین افتاد، و آن طور که معلوم بود جراحات او خطرناک بود و پیش از آن که جان به جان آفرین تسلیم کند، شخصی در برابر او ظاهر شد که جامه سفیدی بر تن کرده و بر اسبی سوار شده بود، با او سخن گفت و ما متوجه شدیم که این برادر رزمنده مجروح به او گفته است که: جوانان دیگری هم هستند که همچنان با دشمن می‌جنگند.

آن مرده از اسب پایین آمد و به رزمندگان نزدیک شد و به آنان گفت: شما جنگ را ادامه دهید.

آن‌گاه رزمندگان جنگ را با چنان نشاط و حماسه‌ای ادامه دادند که قبلاً در خود سراغ نداشتند تا آن‌جا که ضربات شدید و مؤثری به دشمن وارد کرده، عده‌ای از آنها را کشته و تعدادی هم مجروح شدند و گروهی دیگر پا به فرار گذاشتند.

البته فرماندهی مقاومت اسلامی هم این نکته را بیش از یک بار، در چنین حالاتی برای ما یادآور شده که: به سربازان دشمن صهیونیستی نگاه کنید که چگونه مانند موشها فرار می‌کنند، و دلیل بارز آن این است که از پشت سر تیر خورده و کشته می‌شوند....

من به شما پناه دادم و

آزار و اذیت‌ها را از شما دور ساختم

یکی از زنان مؤمنه جنوب لبنان گفت: به هنگام جنگ اخیر (۳۳ روزه) که بر لبنان تحمیل شده بود، من در منزل بودم که کسی در را کوبید، همین که در را باز کردم، مردی را دیدم جلو در ایستاده، به من گفت:

تشنه هستم، کمی آب می‌خواهم.

آن زن می‌گوید: من خواسته‌اش را اجابت کردم و لذا رفتم برای او آب آوردم، ولی وقتی دقت کردم، دیدم دستی که با آن آب می‌خورد، خون‌آلود است.

این بود که به او گفتم: تو از ناحیه دست مجروح شده‌ای و خون زیادی از تو رفته، و نیاز به مراقبت داری!!

آن مرد به او جواب داد: مگر شما به من پناه نبردید، پس من هم به شما پناه دادم و آزار و اذیت را از شما دور ساختم.

زن می‌گوید: این را گفتم، سپس از نظرم پنهان شد!

موشک‌انداز دوم که هنوز اصلاً آماده نشده بود، خود به خود موشک شلیک می‌کند و به کمک و مساعدت الهی اهداف متعددی را نیز در جبهه دشمن مورد اصابت قرار داده است.

در این لحظه بود که مرکز فرماندهی خطاب به او می‌گویند: آفرین بر تو! اهداف متعددی را در جبهه دشمن مورد هدف قرار دادی!

اما او در جواب به آنها گفت: این موشک‌اندازی که هم اینک شلیک کرد، من هنوز آن را آماده نکرده بودم! حتی الان هم به تنهایی و خود به خود دارد شلیک می‌کند!

به او گفتند: حمد و سپاس می‌کنیم خداوند را که ما - ان‌شاءالله - برحق هستیم و به اذن و اراده او پیروز خواهیم شد.

اشغالی برگردانده می‌شدند، حرکت می‌کردند و کاملاً مطیع و فرمانبردار می‌شدند.

اسرائیلی‌ها بارها تلاش کردند این حیوانات را رام و یا وادار کنند به طرف لبنان حرکت کنند اما هرگز موفق نشدند، لذا همه آنها را کشتند و به قتل رساندند! ناگزیر ۳۰۰ حیوان (لامه) دیگر آوردند که همین ماجرا دوباره تکرار شد، از این‌رو مجبور شدند همه اینها را نیز به قتل برسانند، و هر کاری کردند به نتیجه نرسیدند. چرا که این حیوانات (لامه) مانند فیل‌های ابرهه بودند که از حرکت به سوی کعبه امتناع کردند

لازم به ذکر است که این داستان را بیش از یک روزنامه عرب‌زبان در نشریه خود آورده بودند.

قاطرهای فہیم!

خداوند متعال، داستان «أبرهه» و ماجرای فیل‌ها و پرندگان «أبیل» که دشمنان را با سنگ‌ریزه‌های سفت و سخت (حجارة من سجيل) مورد هدف قرار دادند... تا مردم بدانند که این حیوان که از خراب کردن کعبه و پیشروی به سوی آن، امتناع ورزیده، کاملاً درک می‌کند که از او چه می‌خواهند، به همین دلیل انجام نمی‌دهد، و لذا او نیز، با این کار، خود یکی از جنود الهی شده، همان‌طور که عبدالمطلب، جد بزرگوار پیامبر اکرم ﷺ گفته بود: «کعبه، خود پروردگاری دارد که از آن دفاع می‌کند». لبنان نیز چنین شد، یعنی به کعبه دیگری مبدل شد، آن‌چنان که در بسیاری از مطبوعات، در مورد حیوانی به نام «لامه» آمد که هیکل متوسطی دارد و شاخ‌هایی مانند شاخ آهو، اما توان و قدرت زیادی برای حمل بار و چیزهای بسیار سنگین دارد، بخصوص در زمین‌های ناهموار و کوهستانی، همچنین در زمین‌های صاف و هموار...

این بود که اسرائیل نیز نزدیک به ۳۰۰ رأس از این نوع حیوان را برای نقل و انتقال جنگ‌افزارهای سنگین که سربازان به هنگام نبرد، به آن نیاز داشتند، به کار گرفتند.

اما پس از قرار دادن محموله‌های جنگی بر پشت این حیوانات، آنها از رفتن به سوی لبنان امتناع می‌کردند، در حالی که وقتی به طرف فلسطین

میدانهای نبرد، از تعداد انگشتان دست بیشتر نیستند تا مورد شناسایی دشمن صهیونیستی قرار نگیرند، تا در نهایت دشمن نتواند به مقصود پلید خود، سهل و آسان برسد.

و در بیشتر اوقات، وقتی یک یا چند نفر از آنان به شهادت می‌رسند، بلافاصله رزمندگان دیگری اعزام می‌شوند تا جای آنان را پر کنند.

البته بمباران هوایی و وحشیانه دشمن آن چنان بوده که - به گفته یکی از رزمندگان - در هر ثانیه دو موشک؛ یعنی در هر یک دقیقه ۱۲۰ موشک شلیک می‌شد.

بنابراین تلاش می‌کردند رزمندگان حزب‌الله، به صورت انفرادی و یا حداکثر دو نفر باهم در منطقه‌ای امن مستقر شوند، و چون مسأله «وصیت» نزد همه مسلمانان مهم است، لذا در یکی از حملات هوایی دشمن صهیونیستی، دو نفر از رزمندگان حزب‌الله در جایی پنهان شدند که یکی از آنها به جای یکی از رفقایش اعزام شده بود که در همین نبرد به شهادت رسیده بود.

این دو نفر باهم از نظر اسم و نشانی و سن و... آشنا شده و همدیگر را شناختند، لذا این رزمنده تازه وارد به آن دیگری وصیت کرده و گفت: که اگر من کشته شدم تو برو نزد خانواده‌ام و به مادرم سلام را برسان! این وصیت او بود...

در یکی از درگیریهای زمینی که بین رزمندان قهرمان مقاومت اسلامی لبنان و سربازان دشمن صهیونیستی رخ داد، این رزمنده تازه وارد، خودش را فدا کرد و دوستش را از مرگ حتمی نجات داد، لذا در حالی که

شهید زنده!

ای شمایانی که از میدان نبرد، برای خود مسجد، از شهادت، حیات ساخته‌اید... ای کسانی که نصر و ظفر را با دستان خود لمس کردید... و بدنهای خود را قربانی کردید تا ارواحتان زنده بماند... ای کسانی که مصداق کلام خدا بودید که فرمود: «و لا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله أَمْواتاً، بل أحياء عند ربهم يُرزقون» / (و شما گمان مکنید، آنان که در راه خدا کشته شدند، مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند)...

ای کسانی که از سرزمین، شرف، کرامت و عزت خود دفاع و صیانت کردید... و ای کسانی که همچون نیرهای در قلب دشمنانتان بودید و هستید... و ای کسانی که تنها در پی حق حرکت می‌کنید، در حالی که حق و حقیقت به شما افتخار می‌کند... ای کسانی که در حال حیات و شهادت مبارزه کردید، شما سیر محافظی بودید برای دوستانان در جبهه‌های نبرد و خاری بودید در چشم دشمنانتان...

ای کسانی که دشمن وجود شما را همه جا احساس می‌کرد و در برابر تان پا به فرار می‌گذاشت و شما به تعقیب او می‌پرداختید... در مورد شما خیلی چیزها را شنیده‌ایم، و دوست داریم باز هم بشنویم، و آنچه را شنیده‌ایم، برای همگان خواهیم گفت تا ثابت کنیم که ما - به کمک خدا - در کنار شما هستیم...

آنچه معروف و مشهور است، آن است که رزمندگان حزب‌الله، در

شهادتین را می‌گفت، به دوستش یادآوری کرد که به وصیتش عمل کند، سپس چشم از جهان فرو بست و به خیل شهداء ارجمند ملحق شد....
اما پس از پایان این نبرد شرافتمندانه و دلاورانه، نبرد شهادت و عزّت و نبرد «الوعد الصادق» این رزمنده هیچ آسیبی ندید، لذا تصمیم گرفت به منزل دوست شهیدش برود - که خود را فدای او کرد - تا وصیتش را به خانواده‌اش برساند.

این بود که از منطقه‌ای به منطقه دیگر رفت تا به خانه آن شهید رسید؛ در را کوبید، و مادر شهید خارج شد و به او خوش آمد گفت، او خود را معرفی کرد و آن مادر تعارف کرد. او نیز پذیرفت و وارد منزل شد تا وصیت فرزند شهیدش را به او بگوید، ناگهان پاسخی از این مادر شنید که هیچ کس انتظار شنیدنش را نداشت؛ به او گفت: پسر! شما باید اطلاع داشته باشی که فرزند من پنج سال پیش به شهادت رسیده است!

پاسخ این مادر، رزمنده را سخت غافلگیر، متعجب و متأثر کرد، لذا اشکهایش، پی در پی بر روی گونه‌هایش فرو می‌ریخت و خدا را سپاس می‌گفت و به خاطر هر آنچه که برای او اتفاق افتاده بود شکر می‌کرد، آن‌گاه واقعه را برای مادر آن شهید زنده حکایت کرد.

دروود خدا بر این شهید در روزی که متولد شد، و در روزی که به شهادت رسید، و در روزی که دوباره با یارانش جنگید، و در روزی که دوباره، زنده برانگیخته می‌شود....

مقایسه بین
نبرد بزرگ «بدر» در صدر اسلام
و نبرد «الوعد الصادق»
در عصر حاضر

حوادث قبل از خبر بد بزرگ «بدر»

پیش از جنگ بدر، درگیریهای بسیاری وجود داشت که مسلمانان علیه دشمنان اسلام انجام داده بودند، از آن جمله:

۱- پیامبر اکرم ﷺ عمویش؛ حمزه را با پرچمی سفید و همراه با ۳۰ مرد از مهاجرین، فرماندهی داد تا معترض قافله ابوجهل - که به همراه ۳۰۰ مرد بود - شوند. اما هیچگونه جنگی رخ نداد، لذا حمزه بدون درگیری به مدینه بازگشت.

۲- همچنین رسول خدا ﷺ این بار فرماندهی گروه را به دست «عبد بن الحارث بن عبدالمطلب» داد که او نیز پرچم سفید را به «مسطح بن أثانه» سپرد که مواجهای بین او و مشرکان به صورت پرتاب تیر به یکدیگر انجام گرفت، و این درگیری به جنگ تن به تن با شمشیر منتهی شد، البته «مقداد بن عمرو» و «عنه بن غزو» هر دو مسلمان بودند، اما اسلام خودشان را در مکه مخفی می کردند تا این که با مشرکان بیرون آمدند، به عنوان این که با آنها هستند، همین که مسلمانان و مشرکان در مقابل یکدیگر صف آرایی کردند، این دو مسلمان مکی خود را به سپاه اسلام رساندند....

۷- «کُوز بن جابر فهری» با عده‌ای از عربهای صحرانشین به اطراف مدینه حمله کردند، و بر تعدادی از شتران و چهارپایان استیلا پیدا کردند، پیامبر خدا ﷺ آنها را تعقیب کرد، و پرچم را به علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد و «زید بن حارثه» را در مدینه جانشین خود کرد، اما «کُوز» زودتر از آنها از آن جا رفته بود و لذا نتوانستند به او دست پیدا کنند.

۸- پیامبر اسلام ﷺ به عبدالله بن جحش و عده‌ای از مهاجرین مأموریت داد و نامه‌ای برای عبدالله نوشت و از او خواست که آن را باز نکند و نخواند مگر پس از دو روز پیشروی، و همین طور هم شد، عبدالله پس از دو روز نامه را خواند که در آن به او دستور داده بود که در منطقه «نخله»، بین مکه و طائف فرود آیند، تا در آن جا قریش را رصد کنند و از اخبار آنها مطلع شوند، آن گاه «عبدالله بن جحش» فرمان پیامبر ﷺ را به یارانش اعلام کرد که آنان نیز همراهی کردند تا این که «سعد بن ابی وقاص» و «عتبه بن غزوان» شتران خود را گم کردند و در پی آنها می‌گشتند، لذا از گروه عقب افتادند... عبدالله راه خویش را در پیش گرفت، و در منطقه «نخله» فرود آمد که قافله قریش با محموله مویز و چیزهای دیگر، از آن جا گذشت، در قافله «عمرو بن حضرمی» و «عثمان بن عبدالله بن مغیره» و برادرش نوفل و «حکم بن کبسان» حضور داشتند که به «واقد بن عبدالله تمیمی بن عمرو بن حضرمی» تیری پرتاب شد و او را کشت، عثمان و حکم را به اسارت گرفتند اما نوفل فرار کرد و مسلمانان همه اموال آنها را به غنیمت گرفتند و این اولین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آورده و برای اولین بار تکلیف پرداخت خمس در اسلام پدیدار شد....

۳- نبی مکرم اسلام ﷺ در این مرحله، فرماندهی را به «سعد بن ابی وقاص» سپرد و او را به سوی منطقه «أبواء» روانه کرد، پرچم را «مقداد بن أسود» به دوش گرفته بود، و همه رزمندگان همراه او از مهاجران بودند و بدون جنگ و درگیری به مدینه بازگشتند.

۴- پس از ۱۲ ماه از زمان هجرت پیامبر اسلام ﷺ به مدینه، ایشان شهر مدینه را به قصد جنگ با دشمن ترک کرد و «سعد بن عباد» را جانشین خود در مدینه قرار داد، تا این که پیامبر ﷺ و یارانش به منطقه «ودان» رسیدند و از آن جا می‌خواستند به سوی قریش بروند که افراد «بنی ضمیره» و رئیس آنها، از قبیله «کفانه»، پیامبر ﷺ را بدرقه کردند، آن گاه «ابن عمرو» به سوی مشترکین حرکت کرد، و متوجه شد که هیچ دسیسه‌ای در کار نیست، لذا به مدینه مراجعت کرد.

۵- پیامبر اسلام ﷺ به همراه ۲۰۰ تن از یارانش، در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت از مدینه خارج شد، به هدف دسترسی پیدا کردن و ضربه زدن به قریش، تا این که به محلی رسیدند به نام «لواط»، البته کار حراست از قافله قریش را «أمیه بن خلف الجمحی» و ۱۰۰ نفر دیگر به عهده داشتند، به همراه قافله قریش ۲۵۰۰ شتر بود، و هیچ درگیری بین دو طرف رخ نداد، و پیامبر ﷺ به مدینه بازگشتند.

۶- رسول خدا ﷺ از شهر «بنیع» به قصد حمله به قریش، از مدینه بیرون آمد و به منطقه «عشیره» رسید و با قبیله «بنی مدلح» و همیمانان آنان از قبیله «ضمیره» دیدار کرد، و «ابوسلمه بن عبدالأسد» را که پرچم حمزه را برعهده داشت، جانشین خود در مدینه قرار داد.

بازگشت به مبحث نبرد بدر:

(کمین نیروهای مسلمان علیه کاروان قریش)

به پیامبر خدا ﷺ خبر رسید که کاروانهای قریش از مکه برای انجام تجارتی بزرگ، به رهبری ابوسفیان، به همراه بیش از ۴۰ مرد راضی شام شدند، لذا همه مردان و زنان قریش در مکه، اموال خود را با این قافله فرستادند، البته اکثر اموال این قافله متعلق به آل سعید بن العاص؛ معروف به «ابو اُحیة» بود... هنگامی که پیامبر ﷺ متوجه این موضوع شد، یاران و اصحاب خود را ملزم نکرد برای جنگیدن با آنها از مدینه خارج شوند، بلکه آنها را در انتخاب آزاد گذاشت... او با تعدادی از مهاجران و انصار که به اختیار خود و با رضایت کامل بیرون آمده و بیش از ۳۰۰ جنگ آور بودند، از شهر مدینه خارج شدند و در محلی که معروف به «بُقع» بود، در اطراف مدینه جمع شدند... پیامبر ﷺ در این محل عده‌ای از جوانان را همچون: عبدالله بن عمر و أسامة بن زید و برامبن عازب و دیگران را به مدینه برگرداند، و اجازه خروج به آنها نداد. پیامبر اسلام ﷺ، خود شخصاً، در روز ۱۲ رمضان، به همراه رزمندگان خارج شد، در حالی که به همراه آنها ۷۰ شتر بود که هر یک از رزمندگان، مسئولیت دو و گاه سه و یا چهار شتر را به نوبت بر عهده می گرفتند که پیامبر ﷺ و علی بن ابی طالب و زید بن حارثه هم، به نوبت عهده‌دار یک شتر بودند...

مخزمه بن نوفل (از قریش مکه) می‌گوید: وقتی به سمت شام حرکت

عملیات قبل از نبرد «الوعد الصادق»

حزب الله، از ابتدای عقب‌نشینی نیروهای اشغالگر اسرائیلی از لبنان در سال ۲۰۰۰ م. تا شروع عملیات نبرد (الوعد الصادق) چندین عملیات رزمی را انجام داد که اغلب آنها دستاوردهای شگفت‌آور و خیره‌کننده‌ای داشت. در مقابل، تعداد اندکی از این عملیات منجر به پیروزی و موفقیت نشد:

۱- مجاهدان مقاومت اسلامی لبنان، در ماه اکتبر ۲۰۰۳ م. سه سرباز

اسرائیلی را در «مزارع شبعا» ربودند.

۲- همین دلاوران مقاومت اسلامی، چند سرباز اسرائیلی را از روستای

«غیجر» در ماه نوامبر ۲۰۰۵ م. ربودند، و همراه این عملیات، به اغلب

مناطق شهرک‌نشین صهیونیستی یورش بردند.

۳- قهرمانان مقاومت اسلامی، حمله گسترده‌ای را با موشکهای

کاتیوشا، بر علیه پایگاه هوایی دشمن، واقع در «جبل میرون»، در مجاورت

منطقه «صفه»، آغاز کردند.

البته مجاهدان مقاومت اسلامی، عملیات دیگری را نیز به مرحله اجرا

گذاشتند که مجال ذکر آنها در این جا نیست...

و سپس کوچ کرده بود، اما «مجدی بن عمرو جهنی» در آن‌جا حضور داشت، لذا ابوسفیان از او در مورد محمد پرسید، ولی او ابوسفیان را فریب داد و به او راست نگفت، در مقابل ابوسفیان نیز به سخنان او اطمینان پیدا نکرد، بلکه قافله را مصرانه به سوی منطقه «بدر» حرکت داد، و چیزی نمانده بود که او در دست مسلمانان گرفتار شود، چون ابوسفیان از «مجدی بن عمرو» پرسید: آیا تو در این‌جا به وجود کسی پی نبردی؟ جواب داد: من کسی را ندیدم که بخوام انکارش کنم، بلکه من دو سواره را دیدم که بر این تپه فرود آمدند، آن‌گاه از ظرفی که به همراهشان بود آب نوشیدند و از این‌جا رفتند...

وقتی ابوسفیان از «مجدی بن عمرو» پرسید، و او هم در مورد آن دو مرد که آب نوشیده بودند گفت، آمد در همان جایی که شتران آن دو مرد توقف کرده بودند، و از فضله‌های شتران برداشت و باز کرد، و وقتی در درون آنها تخم دانه یافت، فوراً گفت: به خدا قسم، این از علوفه «بُرب» است، لذا متوجه شد که این دو مرد از یاران محمد ﷺ و از مدینه آمده بودند و این که او به آب نزدیک است، این بود که کاروان را از راهی که می‌رفت برگرداند و به سوی ساحل پیش رفت و از منطقه «بدر» که در سمت چپش بود، دور شد و با این اقدام توانست کاروان را از مهلکه نجات دهد.

کردیم مردی از قبیله «جذام» به ما رسید و خبر داد که محمد منتظر بازگشت ماست، و با عدم‌ای در راه، بر علیه ما همدست شده و پیمان بسته است...

مخزمه می‌گوید: این بود که ما با ترس و بیم خارج شدیم، و در مورد این مسأله با هم مشورت کردیم، و رایزنی‌مان به این جا انجامید که «ضمضم بن عمرو» را بفرستیم که خود مقیم ساحل بود، و شخصی به نام «بکران» نیز همراه او بود، لذا او را به بیست مثقال به اجیری گرفتند. ابوسفیان دستور داد که به قریش اطلاع داده شود که محمد معترض کاروان آنان شده است، ضمناً به او سفارش کرد که: همین که وارد مکه شدی، بینی شترت را قطع کن و جامه‌ات از طرف جلو و عقب پاره کن، و با صدای بلند، فریاد برآور که: کمک، کمک، به دادمان برسید.

با این شگرد، «ضمضم» توانست صحنه را برای اهل مکه، آن چنان که ابوسفیان می‌خواست مجسم کند، و احساسات آنها را برانگیزد و تعصب و حسیت و کینه‌شان را بر علیه محمد ﷺ و یارانش شعله‌ور سازد، لذا پس از این که بینی شترش را قطع کرد و لباسش را درید، روی شترش ایستاد (و معمولاً عرب‌ها در دشوارترین و خطرناکترین حالات به چنین کاری دست می‌زدند...) و فریاد برآورد: ای گروه قریش! بی‌پدر و مادر شده‌اید، اموالتان که با ابوسفیان است و یاران و همراهان او، در معرض خطر قرار گرفتند و فکر نمی‌کنم دستان به آنها برسد.

ابوسفیان قافله را ترسان و نگران به پیش می‌برد... همین که ابوسفیان به منطقه «روحاه» رسید، در حالی که پیامبر ﷺ در همان‌جا توقف کرده

خویشتن داری کرده‌ایم، اما هرگونه نفوذ و پیشروی به سوی اراضی لبنان را پاسخ خواهیم داد، ضمن این‌که ما آمادگی داریم از این هم فراتر برویم! آنچه ما می‌گیریم - بخصوص این‌که اسرائیلیها قرار است ساعت ۷ امشب جلسه تشکیل دهند - این است که دو سرباز اسرائیلی نزد ما اسیر هستند، و آنها به شهر و دیار خود برنخواهند گشت، مگر از طریق گفتگوهای غیرمستقیم و با مبادله اسرا، و هیچ نیرویی در عالم وجود ندارد که بتواند این دو اسیر را به سرزمینهای اشغالی برگرداند، مگر با این شیوه، ضمن این‌که روی آوردن به گزینه نظامی جهت بازگرداندن این دو اسیر بسیار تاریک، مبهم و ناممکن است ...

بر همین اساس من (نویسنده) می‌گویم که پیامبر اکرم ﷺ نیز برای بازگرداندن حقوق ضایع شده و به بغما رفته مسلمانان در مکه از طرف مشرکین، از مدینه خارج شد، و نه برای جنگ - و لذا ما این نکته را توضیح خواهیم داد - چون او مرد صلح است، نه مرد جنگ؛ و بازپس‌گیری حقوق به تاراج رفته، از نظر شرع امری است مشروع و مجاز، بلکه سکوت در مقابل ضایع شدن حقوق، کاری نکوهدیده و ناپسند از دیدگاه شرع می‌باشد ...

از این رو عملیات «الوعد الصادق» نیز جهت بازپس‌گیری اسرای که در زندانهای اشغالگران می‌باشند، با روشهای مسالمت‌آمیز به اجرا درآمد، نه با جنگ، و این مسأله از کلام «سید»، کاملاً واضح و روشن بود، آن هم چند ساعت پس از انجام عملیات یاد شده، لذا او هم مرد صلح است نه جنگ.

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(عملیات الوعد الصادق)

صبح روز چهارشنبه مصادف با ۲۰۶۷/۱۲ م (برابر ۲۱ تیرماه ۱۳۸۵ شمسی)، و در ساعت ۹:۰۵ صبح عهده‌ی که مقاومت اسلامی لبنان، با خود بسته بود، آن را - با هدف آزادسازی اسیران و بازداشت‌شدگان - به مرحله اجرا درآورد، این بود که عملیات (الوعد الصادق) صورت گرفت، و در نهایت منجر شد به اسارت دو سرباز اسرائیلی در نزدیکیهای مرز لبنان با فلسطین اشغالی و انتقال آنان به یک محل امن.

لذا سید حسن نصرالله، پس از اتمام موفقیت‌آمیز عملیات گفت: ... مقاومت اسلامی، پیرامون به اسارت گرفتن دو سرباز اسرائیلی خبر را اعلام کرد، و ما نیز جزئیات بیشتر را در زمانی دیگر خواهیم گفت.

در اولین درگیری، ارتش اشغالگر سه سرباز را از دست داد، سپس تعداد کشته‌ها به هفت نفر رسید، که این برخورد در ابتدا رویارویی صورت گرفت، البته صهیونیستها هیچ‌گونه نفوذ و پیشروی نداشتند، مگر در منطقه «الراهب» که یکی از تانکهای صهیونیستی به منطقه نفوذ کرد و توسط عناصر مقاومت اسلامی منهدم شد، و چپ‌سایمین مسأله باعث شد تعداد کشته‌ها را به هفت نفر برساند.

همچنین ایشان (سید حسن نصرالله) می‌افزاید: ... امروز این عملیات انجام گرفت، و این دو اسیر هم اینک نزد ما موجودند، البته تا به حال دشمن عکس‌المعاملای متعددی از خود بروز داده و ما شدیداً

روایت کردن دوران اسارت

(از زبان اسراییلیها)

ارتش اسرائیل اعتراف کرد که ۸ تن از سربازانش کشته و دو تن از آنها نیز به اسارت گرفته شدند، و اسرائیلیها می گویند: حذب الله در ساعت نه صبح دیروز عملیات موشکباران کردن تعدادی از شهرکهای اسرائیلی، در بخش شمالی سرزمینهای اشغالی را آغاز کرد، اما خیلی زود معلوم شد که این کار به عنوان عملیات حقیقی و جنگی نبود، بلکه حکم عملیات گمراه کننده‌ای را داشت و منظور اصلی اسیر گرفتن سربازان ارتش اسرائیل بود!

و این روایت اسرائیلیها ادامه می دهد که عملیات نیروهای حزب الله این گونه بود که از موشک اندازهای ضد تانک و ضد نفربرای زرهی «هامر» استفاده می کردند که در منطقه «زرعیت عینا الشعب» نزدیک دیوار مرزی و حائل بین لبنان و اسرائیل بود، قابل ذکر است که در این نفربرهای گشتی، سربازان وظیفه لشکر پنجم حضور داشتند که از مواجه شدن با این عملیات خبر دادند.

از این گذشته تلویزیون اسرائیل نیز به این مطلب اشاره کرده بود که این دو سرباز اسرائیلی معجروح، پیش از این که نیروهای حزب الله از راه برسند و آنها را به اسارت بگیرند، از مواجه شدن با این عملیات خبر داده بودند، و مطابق گفته اسرائیلیها، رزمندگان مقاومت به اندازه ۲۰۰ متر پشت دیوار مرزی، در داخل سرزمینهای اشغالی نفوذ کردند تا به این دو نفربر از

اما اگر جنگ به او تحمیل شود و به او و سرزمینش تعدی و تجاوز شود، آن گاه دفاع کردن شرعاً واجب می شود، بخصوص اگر کسی جز او نباشد که به این وظیفه قیام کند.

جانب ارتش اسرائیل برای بردن تانک آسیب دیده و بازگرداندن اجساد کشته‌ها تا پاسی از شب گذشته ادامه داشت، اما بدون فایده بود بلکه به کشته شدن یکی دیگر از سربازان منجر شد!

همچنین ارتش اسرائیل می‌گوید: آمادگیهای رزمی حزب‌الله گسترده و وسیع بود، و تیمهای عملیاتی آنها به اجرای طرح هجوم دیگری جهت یورش به مواضع نظامی مناطق غربی اسرائیل روی آورده‌اند.

منابع صهیونیستی اعتراف کردند که عملیات حزب‌الله در محلی صورت گرفت که برای گروههای تجسس و مراقبت اسرائیلی دشوار بود آنان را رصد کنند، و اساساً یکی از افسران اسرائیلی می‌گوید: هیچ بعید نیست که رزمندگان حزب‌الله، از یگانهای ویژه‌ای هستند که برای این عملیات، پس از شکست قبلی آنان در منطقه «غجر»، در نوامبر سال گذشته، برنامه‌ریزی کرده‌اند و مطابق برآورد صهیونیستها، تمامی اقدامات بر این اساس بود که حزب‌الله عملیات خود را در منطقه «زرعیت» جهت به اسارت گرفتن سربازان آغاز خواهد کرد، با این وصف عملیات در همان‌جا با موفقیت کامل رو به رو شد.

همچنین منابع اسرائیلی می‌گویند: آن دو سرباز زخمی (اسرائیلی) پس از ۲۰ دقیقه توانستند مرکز فرماندهی خود را در منطقه «بیرانیت» از وقوع عملیات مطلع کنند، آن‌گاه پس از گذشت ۲۰ دقیقه اولین گشتی به سراغ آنها آمد، و صهیونیستها هیچ حرکتی انجام ندادند مگر بعد از ۲۰ دقیقه به این معنی که آنها ۶۰ دقیقه در اقدامات خود تأخیر داشتند و عملاً این مدت کافی بود که حزب‌الله بتواند دو اسیر را به جایی امن و دور از صحنه نبرد منتقل کند، آن چنان که آقای سید حسن نصرالله تعبیر کردند.

کارافزاده برسند. یکی از افسران اسرائیلی می‌گوید: رزمندگان حزب‌الله برای عبور از دیوار الکترونی مرزی از نردبان استفاده کردند.

نهایتاً این عملیات منتهی شد به کشته شدن ۳ تن و مجروحیت ۲ نفر دیگر که حال یکی از آنها وخیم گزارش شده است، همچنین دو نفر از سربازان اسرائیلی به اسارت در آمدند که یکی از آنها سرباز نظامی و رانندهٔ نفربر «هامر» و دیگری یکی از نیروهای احتیاط بود.

البته باور ارتش اسرائیل بر این اساس بود که رزمندگان حزب‌الله برای این عملیات از قبل آماده شده بودند، و لذا ماشینهایی را برای حمل سربازان اسیر شده و انتقال فوری آنان آماده کرده بودند. جسد سومین سرباز اسرائیلی در روند عقب‌نشینی نیروهای حزب‌الله به داخل مرزهای لبنان پیدا شد و این معلوم می‌کند که آنان ابتدا او را حمل، سپس به دلایلی نامعلوم رهایش کردند.

روزنامهٔ «هاآرتص» اسرائیلی، می‌گوید این دو سرباز به نامهای زیر می‌باشند:

۱- نشاین ترجمان، ۲۴ ساله.

۲- ایال بنین، ۲۲ ساله.

در این مرحله، ارتش اسرائیل تصمیم گرفت، نیروهای خود را به داخل اراضی لبنان وارد کند، این بود که تانکهای «میرکاواسیمان» به اندازه ۷۰ متر پیشروی کردند، اما سرعت مورد اصابت واقع و بکلی منهدم شدند، آن هم به واسطهٔ تله انفجاری ۲۰۰ کیلوگرمی و موشکهای ضد زره، باعث شد هر چهار نفر خدمهٔ آن کشته شوند. البته تلاشهای زیادی از

را به خروج و جنگ تشویق و ترغیب کردند، اما هیچ‌گونه قول مساعدی در مورد قدرت و پشتیبانی که به آن تکیه کنند، به مردم قریش ندادند، لذا به آنها گفتند که: مگر شما ما را به همان چیزی که دیگران به آن دعوت

کردند، دعوت نمی‌کنید؟!۹

آنها گفتند: به خدا قسم که ما هیچ مال و ثروتی نداریم، بلکه مال و ثروت تنها از آن ابی سفیان است!!

آن‌گاه «نوفل بن معاویه دیلمی» به سوی افراد زورمند قریش حرکت کرد، در حالی که همه آنها در بدل مال و مخارج و هدیه به کسانی که برای جنگ خروج کنند، آماده بودند. آن‌گاه «نوفل» با «عبدالله بن ربیع» صحبت کرد، و بانصد دینار هم داد و گفت: در هر کجا که صلاح می‌دانی آن را خرج کن... همچنین با «حویطب بن عبدالعزی» سخن گفت که او هم دوست دینار به او برای تجهیزات اسلحه و تقویت و پشتیبانی داد... خلاصه این که هیچ یک از افراد قبیله قریش از مشارکت و جنگیدن عقب نماند؛ و آن که نتوانست همراه شود، مرد دیگری را به جای خود اعزام کرد، بجز ابولهب که حاضر نشد با آنها خارج شود و یا به آنان کمک کند، با این که علیه دعوت به اسلام و شخص محمد، خیلی متعصب و انعطاف‌ناپذیر بود!! البته گفته‌اند چیزی که مانع مشارکت او شد، خوابی بود که «عاتکه دختر عبدالطلب» دیده بود. او پیش از آمدن «ضعفم بن عمرو» خوابی دید که او را سخت برآشفته... لذا در پی برادرش، عباس بن عبدالطلب فرستاد، و خطاب به او گفت: برادر را من خوابی دیدم که مرا وحشت‌زده کرده، و بیم از آن دارم که به واسطه این خواب شر و

بازگشت به نبرد بدر

(قریش برای جنگ آماده می‌شود)

قریش با تمام توش و توان و سلاح و تجهیزات خود برای جنگ آماده و مجهز شد، و همه پشت به پشت هم، صف واحدی شدند علیه اسلام... «سهل بن عمرو» در میان جمعی از مردان قریش به‌پا خاست و گفت: ای قریشیان! اینک محمد و یارانش رو در روی شما قرار گرفته و عده‌ای از جوانان شما و اهل یثرب در کنار او هستند، آنان متعرض شتران و کالاهای شما شدند، پس اگر کسی در پی حمایت و پشتیبانی باشد، هم اینک وقت آن است که دنبال قدرت باشد، کسب قدرت در همین جاست. به خدا سوگند اگر کار محمد به نتیجه برسد و در این جنگ پیروز شود، ناگاه خواهید دید که او وارد خانه‌هایتان خواهد شد.

و «طعیمه بن عدی» گفت: ای گروه قریش، به خدا قسم که مصیبتی بزرگتر از این بر شما نازل نشده، قافله شما به تاراج می‌رود و اموالتان بر باد رفته، به خدا سوگند من هیچ مرد و یا زنی از قبیله «بنی عبد مناف» را ندیدم، مگر این که حداقل یک ظرف و یا بیشتر در آن قافله داشته باشد، پس اگر کسی قدرت و نیرو نداشته باشد، ما توان و قدرت آن را داریم که از او حمایت کنیم و به او قدرت ببخشیم، آن‌گاه ما کمکها را به میزان بیست شتر قرار دادیم تا به واسطه جنگاوران تقویت شده تا در خرج و مخارج خانواده‌هایشان نیز مساعدت نماید....

این بار «حظله بن ابی سفیان» و «عمرو بن ابی سفیان» برخاستند و مردم

روز گذشت و اتفاقی نیفتاد، ما بر شما خرده خواهیم گرفت که شما

دروغگوترین خاندان عرب هستید!

عباس به او گفت: خجالت بکش! تو خود به دروغگویی و خیانت از ما سزاوارتری، و این بود که خبر به زنان قبیله عبدالمطلب رسید، و آنان عباس را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند؛ چرا که اجازه داد ابو جهل به زنان و مردان قبیله عبدالمطلب تعرض کند، اما با فرارسیدن روز سوم، عباس آمد و خیلی خشمگین سراغ ابو جهل را گرفت، وقتی او را دید به طرف او رفت، ولی ابو جهل بسرعت از «باب بنی سهم» خارج شد و عباس نتوانست او را به چنگ آورد، اما او صدای «ضمضم» را شنید که فریاد می زد و مردم را تحریک می کرد، در حالی که ابو جهل چالاک، با صورتی تکیده که زبانی تند و تیز و چشمانی تیزبین داشت، محل را ترک گفت.

غم بزرگی بر آنها مستولی شد، بخصوص پس از آن که دیدند «ضمضم» آنها را فرامی خواند تا به داد کاروان قریش برسند، این بود که قریش با تیرکهای بخت آزمایی نزدیک بت خود (مُئِل) جهت خروج گرد هم آمدند، همچنین «أمیه بن خلق» و «عُتْبَه» و «شُبَّه» به صورت امرکننده به خروج و نهی کننده از جنگ تیر انداختند؛ از این رو تیر نهی کننده به دست آمد، همچنان که «زَمْعَ بن الأسود» به عنوان نهی کننده تقسیم بندی شد، و بر همین منوال عدۀ دیگری نیز تقسیم شدند، آن گاه چیزی نیافتند که آنها را بر خروج تشویق کند، اما کسانی که مدافع سینه چاک جنگ با مسلمانان بودند - مانند ابو جهل و افراد نظیر او - اصرار ورزیدند که

بدی به قوم تو برسد، پس رازنگهدار باش تا بگویمت... در خواب دیدم مردی سوار بر شتر به سوی ما می آمد، و در محلی شزار و هموار متوقف شد، آن گاه با صدای بلند فریاد بر آورد: ای خاندان خیانت و خیانت! به سوی قتلگاه خویش بروید، سپس سه بار فریاد کرد، و مردم نزد او مجتمع شدند.

آن گاه او وارد مسجدالحرام شد و مردم در پی او در حرکت بودند، شتر، او را به پشت کعبه آورد، و دوباره فریاد زد، و سنگی از کوه «ابوقیس» برداشت و آن را به زیر انداخت تا این که به پایین کوه رسید، در بین راه سنگ خرد شد، و خانه های از خانه های مکه و منزلی از منزلهایش نمانده بود، مگر این که تکه ای از آن سنگ وارد این خانه ها و منازل شد! البته «واقلدی» این نکته را نیز می افزاید که قطعات این سنگ وارد خانه ها و منازل بنی هاشم و بنی ربیعۀ نشد... این بود که عباس بن عبدالمطلب به خاطر این خواب غمگین شد، و آن را برای دوستش «ولید بن عتبۀ بن ربیعۀ» تعریف کرد.

ماجرای این خواب بین مردم پخش و منتشر شد... عباس بن عبدالمطلب گفت: در حالی که دور کعبه طواف می کردم، ابو جهل و یک عده از قریش، در مورد خواب «عاتکه» با هم حرف می زدند، آن گاه ابو جهل به عباس گفت: ای پسران عبدالمطلب! آیا کافی نبود پیشگویی مردانتان که حالا زنانتان هم طالع بینی می کنند؟!... عاتکه می گوید که در خواب چنین و چنان دیده است! پس ما سه روز به شما مهلت می دهیم، اگر آنچه را ادعا کرده بود حقیقت از آب درآمد که هیچ، اما اگر آن سه

تعبیر خواب می‌کنند... به خدا قسم اگر به مکه برگشتیم چنین و چنان می‌کنیم با آنان! در این میان پسران ربهعه سعی کردند برگردند اما ابو جهل مانع آنها شد!!

وقتی ابوسفیان توانست کاروان را نجات دهد، قیس بن امری القیس^۱ را به قریش فرستاد، در حالی که خود با صاحبان کاروان بود و آنان را دستور داد تا به مکه برگردند، و به آنها بگویند که کاروان و اموال شما نجات یافت، پس دیگر نیازی به جنگ با اهل مدینه نیست، بلکه هدف این بود که شما از کاروان و اموالتان حمایت کنید، و خداوند نجاتشان داد، آن‌گاه ابوسفیان به قیس گفت: پس اگر ابا کردند و نپذیرفتند، به آنها بگو که حداقل برگردان را برگردانند.

قیس به طرف قریش رفت و تلاش کرد آنان را قانع کند تا به مکه برگردند و به جنگ با محمد نروند، اما آنان قبول نکردند و گفتند: ما بردگان را، از همان منطقه «جحفه» برمی‌گردانیم، و همین‌طور هم شد.

قیس پس از ابلاغ پیام ابوسفیان به قریش، دوباره به او ملحق شد، و او را از ماجرای اصرار و سماجت قریش برای جنگ، در محلی به نام «هده» (۳۹ مایل قبل از ورود به مکه)، باخبر ساخت.

ابوسفیان پس از شنیدن این خبر گفت: وای بر قوم من، این کار «عمرو بن هشام» است (منظور همان ابو جهل)، برگشتن برای او زشت و دشوار آمد، او اصلاً چرا ریاست مردم را به عهده گرفت که ناچار به ستم و ظلم روی آورد، در حالی که ظلم و ستمگری، خود نقص و کاستی و مایه تیره‌روزی و شوم است. به خدا سوگند، اگر محمد موفق شود و به قریش

بجنگند، دیگران را نیز وادار کردند تا جنگ را بپذیرند.

عذاس در محلی نشسته بود که جنگاوران قریش از آن‌جا می‌گذشتند، همین که دو پسر ربهعه از کنار او عبور کردند، سرعت برخاست و به پای آنها افتاد و گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! مطمئن باشید که او رسول خداست، و شما به جایی نمی‌روید مگر قتلگاه خود، مطمئن باشید که چشمان او پر از اشک شده و بر گونه‌هایش جاری خواهد شد!!

همین که قریش به همراه بردگان خود کاملاً آماده شد، دف‌زنان با ظرفیت ۹۵۰ جنگاور - و گفته شده ۳۰۰ مرد برای جنگ با مسلمانان خارج شدند - و با خود یکصد اسب آوردند تا ثروت، رفاه و قدرت خود را به رخ دیگران بکشند، در حالی که ابو جهل می‌گفت: آیا محمد گمان می‌کند که می‌تواند به ما آسیب بزند، او بزودی متوجه خواهد شد که آیا می‌تواند مانع کاروانهای ما بشود یا نه!!

قریش حرکت کرد و در راه مرتب گاو و شتر می‌کشتند و به هر کس که بر آنها وارد می‌شد غذا و طعام می‌دادند، همین‌طور که به پیش می‌رفتند، «عنبه» و «شبهه» پسران «ربهعه» کمی از کاروان جا ماندند و در حالی که مرده بودند، یکی از آنها به دیگری گفت: خوب نظرت در مورد خواب «عاتکه دختر عبدالمطلب» چیست؟ ابو جهل که در همان حوالی بود به آنها رسید و گفت: در مورد چه حرف می‌زنید؟! گفتند: هیچ، داشتیم در مورد خواب «عاتکه» حرف می‌زدیم!

ابو جهل بی‌درنگ جواب داد: در شگفتی از فرزندان عبدالمطلب که به تعبیر خواب مردانشان اکتفا نکردند، بلکه حال زنها برای آنها طالع‌بینی و

خواهران شماسه؛ پس اگر او واقعاً پیامبر باشد این سعادت و سرافرازی برای شما خواهد بود، و اگر دروغگو باشد، بگذارید دیگری او را بکشد؛ این بهتر از آن است که شما پسر خواهرتان را بکشید! برگردید و مسئولیت آن را به عهده من بگذارید، و هیچ نیازی نیست که در چنین راهی که برای شما مهم نیست، خروج کنید، سخنان ابو جهل را رها کنید، چرا که او قومش را به مرگ و هلاکت می برد و آنان را خیلی زود تباه خواهد کرد! قبیله «بنی زهره» کلام «أخنس» را پذیرفتند، و از او حرف شنوی داشتند؛ بخصوص این که آنها او را مبارک و میمون هم می دانستند، لذا به او گفتند: بسیار خوب، حال به چه بهانه ای برگردیم؟ گفت: ما با آنها می رویم و همین که شب شد، من از روی شترم به زمین می افتم، همین طور هم شد. «أخنس» خود را از شترش انداخت، وقتی صبح شد و خواستند حرکت کنند، «بنی زهره» گفتند: ما هرگز «أخنس» را رها نمی کنیم، ما باید بدانیم که او زنده می ماند یا می میرد؟ همین که قریش به راه افتاد، آنان به سوی مکه برگشتند... وقتی صبح شد، مشرکان در منطقه «أبواء» متوجه شدند که «بنی زهره» برگشته اند، در حالی که تعداد آنان بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ نفر جنگاور بود، مطابق آنچه در روایات تاریخی مختلف آمده است.

«واقدی» می گوید: «بنی عدی» به مکه برگشتند بعد از آن که مسافتی را با قریش به سوی «بدر» همراه شدند اما سحرگاه، آهسته و آرام از میان آنها جدا شدند... وقتی با ابوسفیان دیدار کردند، به آنان گفت: شما ای «بنی عدی» نه در شتران و نه در افراد به قریش کمک نکردید و در این جنگ مشارکت نداشتید؟ به او گفتند که شما دستور دادی برگردیم، ما هم

آسیبی برساند، ما دیگر خوار و ذلیل می شویم تا آن زمان که بر ما در مکه وارد شود!!

اما ابو جهل بر ادامه راه اصرار ورزید و عناد کرد و گفت: به خدا قسم بر نمی گردیم، مگر زمانی که به منطقه «بدر» برسیم که در همان ایام، یکی از مراسم اعراب جاهلی در آن جا برگزار می شد... در این جا بود که قریش، «فرات بن حیان عجلی» را همزمان با خروج از مکه، به سوی ابوسفیان فرستادند تا به او مسیری که در پیش گرفتند و میزان آمادگی و تعداد جنگاوران و تجهیزانشان خبر دهد، اما او برخلاف مسیر ابوسفیان حرکت کرد، چرا که ابوسفیان پس از مطلع شدن از موقعیت مسلمانان، به طرف ساحل دریا سرازیر شد، در حالی که «فرات بن حیان» همان راهی را در پیش گرفت که کاروانها از آن عبور می کردند، این بود که ابوسفیان را گم کرد و با قریشیان برخورد کرد، و از ابو جهل شنید که چگونه بر ادامه راه اصرار دارد، و به او می گوید که ما به نصیحت تو هیچ تمایلی نداریم، و آن که دشمن خویش را از نزدیک ببیند و از او روی گردان شود، مطمئناً ناتوان و ضعیف خواهد بود، لذا قیس به لشکر مشرکان قریش پیوست و در جنگ بدر بشدت زخمی شد، و از صحنه نبرد پای پیاده فرار کرد، در حالی که می گفت: من هرگز چنین روزی را ندیده بودم...»

«أخنس بن شراق» با قبیله «بنی زهره» همیمان بود، لذا به آنان گفت: ای «بنی زهره»، خداوند کاروان و اموالتان را نجات داد، همچنین «معز مه بن نوفل» از خطر دور شد و نجات پیدا کرد، و شما در پی او و اموالش بودید، از این گذشته معتمد هم مردی است از خودتان، و مادرش یکی از

بازگشت به نبود «الوعد الصادق»

(کابینه اسرائیل کرد هم می آیند و تصمیم می گیرند)

پس از رسیدن خبر عملیات گروگان گیری حزب الله به فرماندهان اصلی اسرائیل، نخست وزیر (اُلمرِت) در همان روز، نشستی را برگزار کرد و تصمیم گرفت به «حزب الله» حمله کرده و او را نابود نماید و رهبران شان را - که در رأس آنها «سید حسن نصرالله» می باشد - به قتل برسانند، گرچه نقشه حمله به حزب الله از قبل طراحی شده بود، اما عنایات الهی بر آن تعلق گرفت که مجاهدان آمادگی کامل برای رویارویی با دشمن صهیونیستی داشته باشند، این بود که بحران داخلی، ابتدا از طرف برخی ژنرالهای ارتش شروع شد، همان طور که در مقاله نویسنده یهودی «مراسلین» به تاریخ ۲۰۶۷/۲۹ م، تحت عنوان «ژنرالها علیه رئیس ستاد ارتش» نیز آمده بود.

چنین بود که دشمن، ارتش بزرگی را از نظر تعداد افراد و دعوت از سربازان احتیاط برای ملحق شدن به ارتش و فراهم آوردن اسلحه نیروی هوایی - که دومین نیروی هوایی جهان است - و همچنین جنگ افزارهای مدرن و بمبها و موشکها و وسائل دیگر مانند تانکها و بولدوزرها - که گمان می کردند افراد داخل آن از مرگ در امان هستند! - در نظر گرفته شده بود، اما طرح و نقشه و ظن و گمان آنها چیزی جز توهم و خیال نبود....
نتیجه: خبر به مشرکان قریش رسید، و لذا آنان سپاه، سلاح و اموال خود را برای جنگ با محمد ﷺ فراهم کردند تا او و دعوتش را از بین

برگشتیم و از دستورات تو پیروی کردیم!

اما رسول خدا ﷺ و یارانش در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان به محلی رسیده بودند به نام «عرق الضیبه»... آن گاه مسیر را ادامه دادند تا در شب چهارشنبه و نیمه ماه رمضان به محلی رسیدند به نام «روحاء»، در آن جا پیامبر اکرم ﷺ به یارانش گفت: این جا (وادی)؛ دره روحاء است که از بهترین دره های عرب به شمار می آید، وقتی از نماز فارغ شد، کافران را لعنت کرد و نفریشان نمود و گفت: بار خدایا کاری کن که من به ابو جهل بن هشام - که فرعون این امت است - دست یابم. بارالها کاری کن که من به «زمعه بن الأسود» دست یابم. پروردگارا چشم «ابی زمعه» را مسخ کن، خدایا دیدگان «ابوسلمه» را کور کن. بارالها کاری کن که من به «سهیل بن عمرو» دست یابم. آن گاه برای گروهی از قریشیان دعا کرد، چون مسلمانی خود را پنهان کرده بودند و تحت اجبار و فشار مشرکان قریش، از مکه خارج شده بودند...

بازگشت به جنگ «بدر»

(پیامبر ﷺ با اصحابش مشورت می‌کند)

وقتی رسول خدا ﷺ نزدیک منطقه «بدر» شد، خبرهایی به او رسید که سپاه قریش راه به سوی آنها را پیش گرفته‌اند، لذا در میان اصحابش ایستاد و به ایراد خطبه پرداخت و با آنها مشورت کرد و تمایل داشت که آنان از موضوع باخبر و نسبت به قضایا کاملاً مطلع باشند، زیرا بیم آن داشت که نکنند انصار (اهل مدینه)، به جهت این که میثاق بسته بودند که فقط دفاعشان را در شهرشان (مدینه) انجام دهند، تمایل به جنگ نداشته باشند...

در این میان «مقداد بن عمرو» برخاست به پیامبر ﷺ عرض کرد: ای رسول خدا، شما دستور خدا را اجرا کنید، و ما نیز در کنار شما خواهیم بود، و به خدا قسم، ما همچون بنی اسرائیل که به پیامبرشان (موسی علیهِ السلام) گفتند: که «برو تو و پروردگارت با آنان بجنگید و ما در همین جا نشسته‌ایم!» نیستیم؛ بلکه ما می‌گوییم تو و پروردگارت بروید بجنگید، ما هم همراه و در کنار شما می‌جنگیم، سوگند به خدایی که تو را فرستاده، اگر ما را به منطقه «برک معاد» (جایی است بسیار موحش و ترسناک) ببری، با شما خواهیم آمد.

آن‌گاه پیامبر ﷺ به او گفت: بسیار خوب، سپس برای آنان دعا کرد ... پس رو به انصار کرد و گفت: من منتظر فکر و عقیده شما هستم ... این مطلب را بدین خاطر به آنان گفتم که مبدا تمایل به جنگ نداشته باشند،

ببرند، اما برخی مسائل در درون جبهه قریش رخ داد که قبلاً به آن اشاره کردیم و منجر به آن شد تا تعدادی از رهبران آنها از اندیشه جنگ با مسلمانان صرف نظر کنند، اما ابوجهل اصرار ورزید، و به هر حال جنگ در یک موسمی و مراسمی از مراسم اعراب جاهلی به وجود آمد...

اما پدیده «الوعد الصادق» این‌گونه است که وقتی رهبران اسرائیل متوجه خیر اسارت سربازانشان شدند، بشدت خشمگین گشتند! همان‌طور که مشرکان قریش پس از دریافت خبر حمله مسلمانان به کاروان آنان به خشم آمدند و گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند سپاهی را بسیج کنند که تعداد افراد آن از سپاه مسلمانان بیشتر باشد، یعنی همان کاری که اولمرت کرد! آنان افراد را با سلاح و غذا و شتران مجهز کردند، در قیاس با سپاه مسلمانان که اسلحه و افراد کمتری داشت، حزب الله نیز نفرات و اسلحه کمتری داشت، اما آنها - همچون رزمندگان جنگ «بدر» قدرت و توانشان نشأت گرفته از ایمان به آرمانشان بود، و همان‌طور که در میان رهبران قریش اختلاف و بحران رخ داد، در میان فرماندهان نظامی و رهبران سیاسی اسرائیل نیز - همان‌گونه که توضیح دادیم - اختلاف و بحران داخل حاصل شد... ضمناً نبرد «الوعد الصادق» در فصل پررونق جهانگردی در لبنان اتفاق افتاد، همان‌طور که برای مشرکان این حادثه در موسمی از مراسم جاهلیت پیش آمد، و هدف مشرکان این بود که اسلام و پیامبر ﷺ را به طور کلی از بین ببرند، هدف رهبران اسرائیلی هم این بود که اسلام را در جنوب لبنان و بخصوص «حزب الله» را از بین ببرند و سید حسن نصرالله را نیز از پای آورده و به قتل برسانند.

باقی نمی ماندند، بلکه گمان کردند که شما صرفاً به خاطر آن کاروان خروج کرده اید. ^{۱۰} البته ما برای شما خیمه گاه و سایانی برپا خواهیم کرد و شترانت را نیز از شما دور خواهیم کرد، آن گاه ما با دشمن رو به رو می شویم، پس اگر بر او پیروز شدیم، این همان چیزی خواهد بود که ما آن را دوست داریم و اگر دشمن بر ما چیره شد، شما سوار بر شتر شده و به سوی ما خواهی شتافت.

پیامبر ﷺ حرکت کرد تا رسید به وادی «بدر»، همان جا فرود آمد که در شب جمعه، هفدهم ماه مبارک رمضان بود. آن گاه او علی بن ابی طالب علیه السلام و «زبیر بن عوام» و «سعد بن ابی وقاص» و «بسیر بن عمرو» را در پی آب فرستاد، و آنان را با خبر ساخت که ممکن است آب را در منطقه «قلیب» به دست آورند، در منطقه پشت همین جمعیت و در نزدیکی «قلیب» من آرزو دارم که شما به آب برسید، در آن جا آنان عده ای از قریشیان را دیدند که سقا بودند و برای جماعت آب می بردند، این بود که آنان را به اسارت گرفتند، اما بعضی از آنان پا به فرار گذاشتند و نجات یافتند که از جمله آنان شخصی بود به نام «عجیر» که به قریش خبر داد که چنین و چنان شده است، آن گاه فریاد برآورد که ای آل غالب (قریشیان مکه)، این پسرابی کبشه (محمّد ﷺ) و اصحابش بودند که سقاها را به اسارت گرفتند، این بود که سپاه مشرکان به هیچان درآمد و حماسه جنگ در او زیاد شد.

۱۰- و این خود نشان می دهد که رسول خدا ﷺ، از ابتدا برای جنگ خروج نکرده، بلکه صرفاً برای دست یافتن به کاروان مشرکین قریش، از مدینه خارج شده بود.

زیرا این شرط را برای او پذیرفته بودند که نگذارند کاری را که خود و فرزندانسان در مدینه انجام می دهند، او انجام دهد ...

در این لحظه، سعد بن معاذ برخاست و گفت: به نظر می آید که شما ای رسول خدا ما را فرخواندند؟

فرمودند: بله.

آن گاه سعد گفت: ای رسول خدا، ما به شما ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که آنچه را برای ما آوردی حق است، لذا با تو عهد بستیم و میثاق برقرار کردیم که تابع و مطیع تو باشیم، پس به سوی آن هدفی که در پیش گرفته ای حرکت کن؛ سوگند به خدایی که تو را بحق فرستاد، اگر تو وارد این دریا شوی و در امواج آن فرو روی، ما نیز همراه تو وارد خواهیم شد و هیچ یک از ما در ساحل نخواهد ماند، پس هر که را می خواهی دعوت کن و هر چه از اموالمان می خواهی بردار، و آنچه را از اموالمان برداری، برای ما مجبوتر است از آنچه باقیمانده است.

قسم به آن خدایی که جانم در دست اوست که من هرگز وارد این راه نشده و از قبل مطلقاً بدان آشنایی نداشتم، ما از این که فردا با دشمنانمان مواجه می شویم هیچ کراهتی نداریم و در جنگ پایدار خواهیم بود، شما ما را به هنگام دیدار با دشمن بیازمای، چه بسا خداوند، از طرف ما، چیزی را به تو نشان دهد که چشمانت را روشن کند، آن گاه سخن خود را این گونه ادامه داد: ما مردمی را در مدینه به جای گذاشتیم که نمی توان گفت که از آنها نسبت به شما مطیع تر هستیم و یا بیشتر از آنان به تو عشق می ورزیم، زیرا اگر می دانستند که شما در پی مواجهه با دشمن هستی، هرگز در مدینه

مقام به او چه گفتند، آنان به او گفتند: به پیش برو، و ما پشت سر تان هستیم، ما هرگز تو را رها نمی‌کنیم و تنها نمی‌گذاریم و به خود اجازه نمی‌دهیم که تو از ما دفاع کنی، و مادر گوشه‌ای آسوده بنشینیم. به او گفتند: ما از مرگ استقبال می‌کنیم، و شهادت را در آغوش می‌گیریم! به او گفتند: همان‌طور که صحابه رسول خدا ﷺ در جنگ بدر به پیامبر اعظم ﷺ گفتند که ما جانمان را فدای تو می‌کنیم، ما نیز به تو می‌گوییم که وجود تو مایه کرامت و عزت ماست، و نبود تو ذلت ما را رقم می‌زند، گوارا و مبارک باد تو را - ای فرزند رسول خدا ﷺ - با این قهرمانان پایدار و مقاومان سلحشور.

و ما در انتهای همین کتاب، نامه جذاب رزمندگان مقاومت به سیدحسن نصرالله و پامخ بدیع و شگفت‌انگیز و ارزنده ایشان را درج خواهیم کرد که خود بهترین سیمای تمام‌نمای عشق و اخلاص و تعلق را به نمایش می‌گذارد.

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(سیدحسن نصرالله و مجلس مشورتی او)

بعضیها، و کسانی که نیت‌های سوء دارند، فکر می‌کنند که سیدحسن نصرالله، به تنهایی تصمیم‌گیری می‌کند و با هیچ‌کسی مشورت نمی‌کند، اما این باور غلط است...

در حالی که سید حسن نصرالله مجلس مشورتی دارد، و او هرگز نظرش را به طور انفرادی مطرح نمی‌کند و اساساً این رویه خارج از طبع اوست، چرا که او پیامبر اسلام ﷺ را برای خود الگو و سرمشق قرار داده، پس چگونه ممکن است چنین کند؟!

البته این مجلس مشورتی مشکل از مردانی است که هم به وطن (لبنان) و هم به دین (اسلام) مخلص و وفادارند، خاصه این‌که آنان خیره و کارشناس در زمینه‌های مختلف سیاسی، نظامی، دینی، اقتصادی و... هم هستند لذا مسائل مهم را با آنان در میان می‌گذارد و از طریق بحث، استدلال و گفتگوهای روشن، مورد مذاقه و بررسی قرار می‌دهد، آن‌گاه موضع واحد اتخاذ می‌شود و تصمیم نهایی صادر می‌گردد... و این یک نقطه مشترک است که مشاوره در «الوعد الصادق» وجود دارد، و «سید» هرگز به تنهایی و به طور فردی، در مورد جنگ تصمیم نمی‌گیرد، بلکه او هم مشورت می‌کند، و هم نظر می‌دهد، سپس به مرحله تصمیم‌گیری می‌رسد...

و اما پس از تصمیم برای جنگ، باید دید دلاوران مقاومت و ملت

را که بکه تاز و دلاور بود، فرستادند. او با اسبش رفت و اطراف سپاه رسول الله ﷺ را گشت زد، و دوباره به سوی قریش بازگشت و به آنان گفت: آنها حدود ۳۰۰ نفر هستند، شاید کمی کمتر و یا بیشتر، اما به من فرصت دهید ببینم که آیا برایمان کمین نصب کرده و یا نیروهای کمکی دیگری را پیش بینی کرده‌اند یا نه...

«عمیر» دوباره به قسمتهای دوردست وادی و دره واقع بین دو طرف رفت و آن جا را زیر نظر گرفت، اما چیزی ندید و بازگشت و گفت: من در آن جا چیزی ندیدم، اما - ای قریشیان - من این موضوع را یافتم که آنان مصیبتها و مرگها را با خود حمل می‌کنند، و تو گویی که چهره‌های شناخته شده یشرب را می‌بینم که مرگ نهفته در زهر کشنده رابه دوش می‌کشند که هیچ قدرت و پناهی ندارند جز شمشیرهایشان. به خدا سوگند که نمی‌توانید کسی از آنها را بکشید مگر این که یکی از شما نیز کشته شود، پس اگر بتوانند به شما آسیب برسانند، دشمنان شما خواهند بود، آن‌گاه دیگر از زندگانی سودی نخواهید برد!؟ مگر نمی‌بینید که آنان زبان به کام گرفته و سخن نمی‌گویند، و همچون مارها زبان خود را می‌لیسند، گویی طعم شیرین مرگ را مزه مزه می‌کنند، و خود را جملگی به مرگ سپرده‌اند!

در این اثناء ابو جهل گفت: دروغ گفتی و بزدل شدی که بلافاصله خداوند این آیه را بر پیامبرش ﷺ نازل کرد: «و این جنوعوا للسلام فاجنبوها و توکل علی الله إنه هو السميع العليم»؛ یعنی «اگر آنان به صلح و آشتی روی آوردند، تو نیز قبول کن، و بر خدا توکل کن که او شنوا و

بازگشت به جنگ بدر

(فضای حاکم بر دو طرف، قبل از شروع جنگ)

آن‌گاه مسلمانان برای پیامبر ﷺ خیمه و خرگاهی ساختند، و سعد بن معاذ، شمشیر حمایل کرده و بر در خیمه گاه ایستاد، در این میان رسول خدا ﷺ یاران و اصحابش را - پیش از رسیدن قریش - به صف کرد که ناگاه مشرکان از راه رسیدند، در حالی که پیامبر ﷺ جایگاه افراد سپاه را مشخص می‌کرد و آنان برکه‌ای را در نظر گرفتند که قبلاً در آن آب قرار می‌گرفت و حالا به صورت کمین درآمده بود. آن‌گاه رسول خدا ﷺ برچم خود را که «عقاب» نام داشت به علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد، و برچم مهاجرین را نیز به «مصعب بن عمیر» و برچم قبیله «خزرج» را به «حباب بن منذر» و برچم قبیله «اوس» را به «سعد بن معاذ» داد.

بعد از این پیامبر ﷺ رو به طرف مغرب کرد و خورشید را پشت سر قرار داد، در حالی که مشرکان جلو آمدند و رو در روی خورشید قرار گرفتند، آن‌گاه پیامبر خدا ﷺ در محلی نزدیک به وادی بدر (دره بدر) مستقر شد و مشرکان نیز در آن محل دور از وادی اتراق کردند، آن‌گاه به تعداد اندک مسلمانان نگاه کردند و لذا ابو جهل گفت: اینها که چیزی نیستند، مگر به عنوان لقمه چپ ما! و اگر ما بردگانمان را به سوی آنان بفرستیم، دست بسته آنها را برای ما خواهند آورد!

«عنه بن ریع» گفت: آیا کسی هست که کمین و یا نیروهای کمکی سپاه محمد را ببیند؟ از این رو برای اطمینان بیشتر «عمیر بن وهب جمحی»

همیمان شما، می‌خواهد مردم را به مکه برگرداند. در حالی که تو هم اینکه قاتل برادرت و دشمنت را با چشم خود می‌بینی، و محمّد و یارانش در قربانگاه قرار گرفته‌اند، پس برخیز و از قریش بخواه به عهد و پیمان خود در برابر کشته شدن برادرت و گرفتن انتقام عمل کنند ...

در پی آن «عامر» برخاست و قصد خود را آشکار ساخت و فریاد برآورد: «ای عمراه، ای وای بر ما که هنوز انتقام «عمرو» را نگرفته‌ایم! این بود که مردم برای جنگیدن همچنان زده شدند و در این میان «اسودبن عبدالأسد مخزومی» که مردی تندخو و بدرفتار بود، بیرون آمد و گفت: من با خدا عهد و پیمان می‌بندم که یا از حوض و برکه آنان آب نخواهم نوشید و یا خراب و منهدمش خواهم کرد و یا در راه آن به استقبال مرگ بروم!!

این سخن را گفت و به سوی برکه آب حرکت کرد، همین که به نزدیکیهای آن رسید، «حمزه بن عبدالمطلب» در برابر او خارج شد، و پیش از این که به برکه برسد، ضربه‌ای به او زد که قدم پایش را از نیمه ساق قطع کرد، لذا از پشت به زمین افتاد، در حالی که از پایش خون جاری بود، آن‌گاه سینه‌خیز تلاش کرد به طرف برکه برود تا به سوگند خود وفا کرده باشد، اما حمزه او را تعقیب کرد و ضربه‌ای دیگر به او وارد کرد و از پای درآوردش، در حالی که به برکه رسیده بود. پس از «أسود»، عتبه بن ربیع، در حالی که برادرش «شبه» و پسرش «ولید» او را همراهی می‌کردند، قد علم کرد، هم او که ابوجهل او را به ترس و بزدلی متهم کرده، و او را به جهت بیم از کشته شدن فرزندش «ولید» سرزنش کرده

داناست) سورة انفال: آیه ۶۱ این بود که رسول خدا ﷺ برای آنان پیام فرستاد که از هر کجا آمدید، برگردید؛ پس اگر این پیشنهاد را از طرف من قبول کنید، برای من بهتر از آن است که شما آن را مطرح کنید.

آن‌گاه عتبه گفت: اگر کسی این پیشنهاد را رد کند، هرگز به نجات و فلاح دست نمی‌یابد، سپس سوار بر شتر سرخ مویش شد، و همین طور که پیامبر ﷺ به او نگاه می‌کرد، بین هر دو سپاه حرکت کرده و از جنگ و کشتار نهی می‌نمود. پیامبر ﷺ فرمود: اگر در میان اینان شخص خوب و درستی باشد، همین شترسوار است، پس اگر آنان از او اطاعت کنند هدایت می‌شوند. سپس عتبه از جا برخاست و در میان اصحابش ایستاد و چنین گفت: ای گروه قریشیان، تنها امروز از من اطاعت کنید، و در طول دهر دیگر از من سرپیچی کنید، چرا که محمّد نیک‌سرشت و نیکو‌تبار است و بر ماست که حرمت او را نگهداریم. از این گذشته، او پسر عموی شماس؛ پس او را واگذار کنید به دیگر اعراب، اگر راستگو باشد، شما دست بالا را در برابر او خواهید داشت، و اگر دروغگو باشد، گرگهای اعراب برای او کفایت می‌کنند!

«حکیم بن حزام» به او گفت: آیا تو خون همیمان؛ «عمروبن حضرمی» را که در جنگ «عشیره» کشته شد، برعهده می‌گیری؟ گفت: بله، چنین کرده‌ام.

در این جا ابوجهل ترسید «عتبه بن ربیع» در نقشه خود موفق شود و مردم نظر او را ببیزند، لذا نزد «عامر بن حضرمی» - برادر «عمروبن حضرمی» که در جنگ «عشیره» کشته شده بود - آمد، و به او گفت: این

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

حزب الله همیشه آماده نبرد با دشمن صهیونیستی بود، چون دشمن خود و غدر و ناجوانمردیهایش را می شناخت ... از این رو سابقه اعمال دشمن را می دانست، وقتی در ۲۰۰۰/۵/۷۵ م. نیروهای اسرائیلی تحت فشار مقاومت از جنوب لبنان خارج شدند تا ۲۰۰۶/۷/۱۲ م. حزب الله چنین روزی را هر لحظه توقع داشت، چرا که متوجه بود، از زمان عقب نشینی اشغالگران از جنوب لبنان، اسرائیل مشغول طراحی عملیاتی بود که مقصود نهایی از آن حذف و از بین بردن نیروی مقاومت اسلامی لبنان و حزب الله بود، سپس موافقت نامه ای را به طرفهای لبنانی تحصیل کند تا لبنان را از تعادل و توازن قوا بین اعراب و اسرائیل خارج نماید. در عین حال تلاشی باشد برای سوق دادن لبنان به سمت پیوستن به کشورهای دریای مدیترانه.

و عملاً اولین مراحل این نقشه در ماه می سال ۲۰۰۱ م. آغاز شد، اما بعدها برخی تغییرات در نقشه مزبور حاصل شد، تا این که صورت نهایی آن در نوامبر سال ۲۰۰۵ م. کامل گردید، و مورد تصویب و تأیید نخست وزیر سابق اسرائیل، آریل شارون قرار گرفت.

در ماه مارس سال ۲۰۰۶ م. مطالعه مفصلی از جانب اسرائیل پیرامون ابعاد مختلف طرح صورت گرفت ... آن گاه در ماه می همان سال، وزارت جنگ اسرائیل، مانورها و تمرینهایی را جهت اجرای طرح به مرحله عمل گذاشت که افسران آمریکایی از یگانهای عملیات و اطلاعات مرکزی و

بود، لذا جواب ابو جهل را این چنین داد که با برادرش و پسرش برای جنگ خروج کرد، جلو رفت تا این که در میانه دو صفت قرار گرفت و مسلمانان را دعوت به جنگ و مبارزه طلبی کرد که سه نوجوان از انصار، از فرزندان قبیله «بنی عضراء»: معاذ و معوذ و عوف در برابر او خارج شدند، وقتی خودشان را به «عتبه» معرفی کردند، به آنها گفت: برگردید، ما نیازی به شما نداریم ...

گرفت که سرآمد صنایع مدرن نظامی امروز دنیا به شمار می آید... ضمناً ایشان رزمندگان مقاومت را نیز به بهترین وجه آماده کرد...

بر این اساس باید گفت که حزب الله برای این جنگ واقعاً آماده بود...

و بسیاری از مسائل غافلگیرکننده را برای اسرائیلیها تدارک دیده بود...

[و این مسأله مشابه کاری است که رسول خدا ﷺ با مشرکان قریش انجام داد، چرا که او پیش از آنها برای جنگ آمادگی پیدا کرد، لذا ایشان ﷺ همواره آماده جنگی بود که از طرف قریش قرار بود آغاز شود، حزب الله نیز چنین کرد...].

[توقع و پیش بینی های اسرائیلیها هم این بود که حزب الله نمی تواند مقاومت کند، مگر چند روز اندک، چرا که آنان به توانمندیهایی حزب الله و میزان ایمان و پایداری مقاومت نسبت به هدف و آرمانشان آشنا نبودند، همان طور که ابو جهل تصور می کرد که مسلمانان تنها بیش از یک «لقمه چپ» مشرکان نیستند، برای این که او صرفاً به تعداد آنان نگاه کرد و به جنبه های دیگر مسأله توجه نداشت...].

اما ویژگیهای رزمندگان که مردانی هستند که به خدا ایمان آورده و جان شیریشان را به او سپرده اند، و از سرزمینشان با همه توان دفاع می کنند، صابر و پابدار هستند و از مرگ هیچ باکی ندارند، و قلبهایشان را بر روی زوره های خویش قرار داده اند، و هنگامی که دشمن آنها را می بیند به لرزه درمی آید و دست و پای خود را گم می کند و هیچ هدفی جز نجات دادن خویش از مهلکه ندارند، حال اجازه دهید توصیف حالات سربازان دشمن اسرائیلی را به خودشان واگذار کنیم، لذا ما به برخی گفته ها، در این

اطلاعات وزارت دفاع آمریکا نیز در طرح مذکور مشارکت داشتند.

و با مشارکت این افسران آمریکایی طرح موسوم به «هدفهای ایرانی» ترسیم شد، و منظور از آن، اهداف و نقاطی بود که در لبنان باید بمباران می شد، همچنین با ذکر انواع ابزار و وسائلی که به واسطه آنها این بمبارانها انجام می گرفت و مقدار و نوع مهماتی که در عملیات آتشباری استفاده می شد... که این اقدام در ماه می سال ۲۰۰۶ انجام گرفت.

البته اطلاعاتی وجود دارد که وسائل ارتباط جمعی به آنها اشاره ای نکرده اند، و چنین است که ایالات متحده آمریکا در اوایل ماه می همان سال (۲۰۰۶ م.) اقلام زیر را به اسرائیل ارسال کرده است:

۱- ۱۰۰ بمب هدایت شونده از نوع (G.B.U-28).

۲- ۱۰۰ کلاهک نفوذکننده (B.L.U-113 E.B).

۳- و در همان ماه، آمریکا قطعات یدکی ۲۵ هواپیمای (F.15 A) ارسال می دارد، در حالی که ما می دانیم آمریکا در خلال سالهای بین ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ م. تعداد ۱۰۲ هواپیمای (F.16) را به اسرائیل ارسال کرده است...

از طرف دیگر، حزب الله نیز وقت را تلف نمی کرد، چرا که او از سال ۲۰۰۰ م. برای نبرد و رویارویی با دشمن آماده می شد، و این خود بمثابة طرح و تدبیر شایسته ای بود که «سید» به عنوان یک مرد دولتمدار آن را در نظر گرفت، او برای یک جنگ واقعی و تمام عیار آماده می شد و لذا اسلحه حقیقی و واقعی را به میدان آورد، بلکه سلاحها را بازسازی و بهسازی کرد، و تنها به خمپاره ها و بمبهای ضدتانک، مانند (R.P.G-7) یا بهسازی (R.P.G-9) شده اکتفا نکرد، بلکه سلاح (R.P.G-29) را نیز به کار

ضمن این که آنان از شیوه‌های کمین و پرتاب خمپاره استفاده می‌کردند.

هگروهبان اسرائیلی «ماتان تایلور»، از لشکر «ناحال» می‌گوید: «ما آنها [نیروهای حزب‌الله] را در بیشتر اوقات، صرفاً زمانی می‌دیدیم که می‌خواستند نظرم‌ان را به خود جلب کنند، آن‌گاه ما را از پشت سر می‌زدند»، او با نگرانی و اضطراب ادامه می‌دهد که: «واقعاً مسأله ترسناک و وحشت‌آفرینی بوده؛ احساس نمی‌کنی که ضعیف هستی، اما احساس می‌کنی که مورد تهدید واقع شده‌ای، چون همیشه یک احتمال مجهول وجود دارد».

«تایلور» می‌افزاید: «شما نمی‌توانید قدرت حزب‌الله را دست کم بگیرید، چرا که آنان بر میدان نبرد کاملاً مسلط هستند، و منطقه را بهتر از ما می‌شناسند، و خوب می‌دانند که چه وقت باید نقل و انتقال انجام دهند، همچنین بخوبی اطلاع داشتند که ما در کجا حضور داریم».

۶- سرباز اسرائیلی «واکسمان» این مطلب را مورد تأکید قرار می‌دهد که او وقتی طریقه سنگربندی، ساختن موانع «رزمندگان حزب‌الله» و طرز استار آنها را مشاهده کرد، دچار تعجب و حیرت شد، او می‌افزاید: «به نظر من ارتش اسرائیل، از همان ابتدا غافلگیر شد، چرا که سنگرهایی وجود داشت که ما به موقعیت دقیق آن آشنایی نداشتیم، اضافه بر این، نمی‌دانستیم که موشکها و خمپاره‌ها از کجا شلیک می‌شود».

او ادامه می‌دهد که: «مسأله خیلی دشوار بود، چون ما در برابر یک جنگ نامنظم بار تیزانی قرار گرفته بودیم که افرادی فوق‌العاده منظم آن را مدیریت و اجرا می‌کردند».

زمینه اشاره می‌کنیم:

۱- «موشه آرنس» که در سه دوره کامل، وزیر دفاع اسرائیل بود، در مقاله‌ای که روزنامه «هاآرتص» اسرائیل، در تاریخ ۲۶/۷/۲۰۰۶ م. به چاپ رساند، اعتراف می‌کند؛ نیروهای اسرائیلی که در میدان نبرد، در مقابل مواضع حزب‌الله عمل می‌کرد، از گستردگی نظام دفاعی و سامانه تاکتیکیهای هجومی این حزب نوار مرزی و در وسط میدان عملیات غافلگیر و شگفت‌زده شده بود. در «عتمان» ادعا کردند که ارتش اسرائیل اطلاعات استخباراتی وسیعی را در مورد آمادگیهای حزب‌الله به دست آورده بودند، آنان مطالب مذکور را از فرماندهان یگانها شنیدند، در حالی که سخت شگفت‌زده بودند از آنچه در «مارون‌الرأس» و «بنت جبیل» اتفاق افتاد.

۲- سرباز اسرائیلی به نام «جلینیک» می‌گوید: من متوجه شدم که با یک ارتش واقعی و منظم در حال جنگ هستیم، چرا که اینان خوب می‌دانند چه باید انجام دهند.

۳- سرباز دیده‌بان اسرائیلی «عساف» تأکید می‌کند که نبرد علیه حزب‌الله «فوق‌العاده ناامیدکننده است»، او می‌افزاید: «از این که آنها، این‌گونه می‌جنگند و همچنان مقاوم و پابدار هستند، تعجب‌آور و دهشتبار است، چون من توقع داشتم کار حداکثر در طول دو هفته به پایان برسد».

۴- سربازان اسرائیلی اذعان دارند که عملیات ما بر علیه حزب‌الله؛ بدین معنی است که ما روی در روی جنگاورانی هستیم که «آماده رویارویی‌اند».

خداوند به رسول خود ﷺ، براساس این آیه دستور داد که صلح و آشتی را پذیرا باشید!

«و این جنحوا للسلام فاجنح لها و توکل علی الله، إنه هو السميع العليم»، اما با شرایطی که ما می خواهیم، نه چیزی که آنان می خواهند...

۷- روزنامه «نیویورک تایمز» از افسران و سربازان اسرائیلی نقل می کند که آنان بر این نکته تأکید داشتند که نیروهای حزب الله «همچون ارتش یک دولت، مجهز و تمرین دیده هستند». و یکی از آنان به این موضوع اشاره می کند که رزمندگان حزب الله «خوب تمرین کرده و از توانمندیهای فوق العاده ای برخوردارند»، او می افزاید که «آنان مجهز به (جلیقه) های ضد گلوله و عینکهای دید در شب، و نیز وسایل ارتباطات پیشرفته، و در برخی موارد مجهز به لباس و اسلحه اسرائیلی نیز بودند»!

و این همان چیزی است که مورد تأکید گروهیان (ماتان تایلور) قرار گرفت - که از طرف فرماندهاش دریافت کرده و متوجه این موضوع شده - که باید دقت کند چرا که ممکن است برخی از رزمندگان حزب الله، لباس نظامی اسرائیلیها را بر تن کرده باشند، او می افزاید: روز بعد، به ما اطلاع داده اند که گروهی از نیروهای حزب الله، ارتش اسرائیل را مورد هجوم قرار داده اند، در حالی که لباسهای نظامی اسرائیلی زیتونی رنگ و با نوشته های عبری را بر تن کرده بودند!

این اعترافات دشمن، میزان توانایی نفوذ قهرمانان مقاومت را نشان می دهد، همان طور که مشارکان قریش به نیروی اصحاب پیامبر ﷺ در جنگ بدر اشاره کردند...

با این همه، اگر اسرائیل مسیر صلح و آشتی را در پیش می گرفت، هر آینه حزب الله نیز همان راه را در پیش می گرفت، چرا که حزب الله هرگز در پی جنگ و کشتار نیست، همان طور که قبلاً بیان کردیم... و همچنان که

داد ... اما عیبه و عتبه، هریک دیگری را ضربتی زدند و زخمی کردند که انتظار شفا از آن نمی رفت، همچنین علی و حمزه به عتبه حمله ور شدند و کارش را یکسره ساختند...

اما در بعضی از روایات آمده است که علی علیه السلام در همان ضربت اول، دست راست و لید را قطع کرد که او شمشیرش را به دست چپ می دهد، آن گاه علی علیه السلام ضربتی دیگر به او وارد کرد که وی را از پای در آورد و به زندگی اش پایان داد.

همچنین گفته شده است که حمزه به عتبه به جنگ تن به تن پرداخت که مسلمانان فریاد زدند: ای علی، مگر نمی بینی که سگ به عمومیت حمزه خیره شده، و آن دو باهم گلاویز شده اند، بعد از آن که شمشیرهایشان شکست حمزه از عتبه قهقندتر بود، لذا علی علیه السلام به او گفت: عمو جان! سرت را پایین بیاور، آن گاه حمزه سرش را در سینه عتبه وارد کرد، در این اثنا علی علیه السلام ضربتی به عتبه زد که سرش را دو نیم کرد، همچنین علی علیه السلام و حمزه به شبیه حمله ور شدند و او را کشتند، در این زمان بود که عیبه را در حالی که ساق پایش قطع شده بود حمل کردند، و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله قرارش دادند. او خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت در حالی که از او طلب تعبیر می کرد: ای رسول خدا، آیا من شهید هستم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بله.

آن گاه گفت: اگر حالا ابوطالب زنده بود، می فهمید که من نسبت به کلام شاعر سزاوارترم که گفت:

قسم به خانه خدا که شما دروغ می گوئید و ما محمدا را هرگز تنها نمی گذاریم

بازگشت به جنگ بدر

(روز بزرگ بدر)

آن گاه یکی از قریشیان ندا درداد و گفت: ای محمدا! همتایانمان را از میان قوممان برایمان خارج کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقابل به پسر عموهای او نگاه کرد و دوست داشت آنان اولین افرادی باشند که جنگ را با مشرکان قریش آغاز می کنند و مسئولیت های آن را بر عهده می گیرند، همان طور که دعوت او را از همان ابتدای اعلان آن، با جاه و موقعیت و با زبان و اموالشان پذیرفتند، لذا فرمود: ای عیبه بن حارث و ای حمزه پسر عبدالمطلب و ای علی بن ابیطالب برخیزید، بلافاصله برخاستند و این فرمان را به عنوان بشارتی ارجمند تلقی کردند، گویی آنها را به عزیزترین آرزوهایشان دعوت کرده اند، این بود که با دلهایی سرشار از ایمان و جاهانی مشتاق لقاءالله به سوی نبرد پیش رفتند، و همه چیز برای آنها آسان و ساده به نظر می رسید، چون در راه خدا و رسولش صلی الله علیه و آله بود... وقتی علی و حمزه و عیبه برای جنگ خارج شدند و خود را به قریشیان معرفی کردند عتبه گفت: بحق که ایشان همتایان و هماوران ارجمندی هستند، لذا عیبه بن حارث در برابر عتبه بن ربیع و علی علیه السلام در مقابل ولید بن عتبه که هم سن و سال بودند، همچنین حمزه در مقابل شبیه بن ربیع خارج شدند.

تاریخ نویسان می نویسند که حمزه به شبیه مهلت نداد و با همان ضربت اول او را از پای در آورد، و همین کار را علی علیه السلام با ولید بن عتبه انجام

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(مبارزه تن به تن، پیش از شروع حمله)

پس از موفقیت حزب الله در عملیات «الوعد الصادق» توسط نیروهای مقاومت، و انتقال دو اسیر اسرائیلی به محلی امن، حوادث و اتفاقات زیر، در همان روز رخ داد:

۱- نزدیک ساعت ۱۱ صبح روز چهارشنبه ۲۰۰۶/۷/۱۲ م. یک دستگاه تانک اسرائیل نزدیک به موضع «راهب» از طرف مرز اسرائیل و غرب روستای «عینا الشعب» در لبنان، به سوی اراضی لبنان در حال حرکت بود که مجاهدان مقاومت اسلامی راه را بر او سد کرده و آن را منهدم کردند، به گونه‌ای که تمام خدمه آن کشته و یا زخمی شدند، و هنگام درگیرهای جاری بین نیروهای مقاومت و دشمن، افراد حزب الله توانستند یک تانک دیگر به همراه یک جنگ افزار دیدهبانی را نزدیک دو شهرک: «زرعیت» و «شتولا» منهدم کنند.

۲- در ساعت ۲:۲۵ بعد از ظهر همان روز، مجموعه‌ای از نیروهای اسرائیل سعی کردند، از طرف غرب «عینا الشعب» در خاک لبنان پیش روی کنند که نیروهای مقاومت با سلاحهای مناسب، جلو آنها را گرفتند.

همچنین در ساعت ۴ بعد از ظهر، نیروهای اسرائیلی دوباره سعی کردند به طرف منطقه مذکور حرکت کنند که مجاهدان در برابر آنان قد علم کرده و ضربات مؤثری به آنها وارد کردند.

و پیوسته برای حفظ و صیانت از او شمشیر می‌زنیم و مبارزه می‌کنیم و ما به او یاری می‌رسانیم و کمکش می‌کنیم تا زمانی که گرد او کشته شویم و از فرزندان و همسرانمان جدا شده و آنها را بکلی فراموش می‌کنیم.

عبیده به واسطه همان ضربت شربت شهادت نوشید. آن‌گاه حنظله پسر ابوسفیان، در برابر علی علیه السلام قرار گرفت، همین که نزدیک شد، علی علیه السلام او را ضربتی زد که از چشمانش اشک سرازیر شد و پیوسته بر این حال ماند، سپس «عاص بن سعید بن عاص» وارد میدان شد و مبارزه طلبید که علی علیه السلام در مقابلش قد علم کرد و او را کشت... امیه بن خلف هم به دست عبدالرحمن بن عوف اسیر شد که بلال او را دید، در حالی که داشت خمیر نان آماده می‌کرد، خمیر را رها کرد و رو به او کرد و گفت: تو هرگز نجات پیدا نمی‌کنی! لازم به ذکر است که همین «امیه بن خلف» در مکه شکنجه‌اش می‌کرده، و او را به شترزار صحرا می‌برد، صبر می‌کرد تا کاملاً داغ و تفتیده شود، بعد بلال را از پشت بر آن شنه‌ای داغ می‌خواست، سپس سنگ بسیار بزرگی را روی سینه‌اش می‌گذاشت، و به او می‌گفت: به همین حالت خواهی ماند، مگر این که دست از دین محمد برداری، انا بلال در عوض می‌گفتم: أحد، أحد... آن‌گاه بلال با صدای بسیار بلند فریاد برآورد: ای یاران دین خدا، این «امیه بن خلف» سرکرده کفر است... او هرگز نجات پیدا نمی‌کند، لذا مسلمانان او را احاطه کرده و به اتفاق پسرش؛ علی بن امیه هر دورا به قتل رساندند...

بسیج و در سال ۱۹۸۸ م. به نیروهای مقاومت ملحق شد، و در چندین دوره نظامی شرکت کرد، و مورد تشویق و ستایش دبیرکل حزب الله نیز واقع شد، او در روز چهارشنبه به هنگام نبرد قهرمانانه با نیروهای دشمن به شهادت رسید، متأهل است و ده فرزند دارد.

نتیجه:

الف: همان طور که تلاشهای مذبوحانه مشرکین قریش در مقابل مسلمانان به شکست و سستی منتهی شد، حرکات نیروهای اسرائیلی در مقابل مقاومت اسلامی لبنان - همان طور که از قبل واضح و روشن بود - به ناامیدی و هزیمت رسید.

ب: مسلمانان و یاران پیامبر ﷺ در طول درگیری تنها یک شهید دادند و او (عبیده بن حارث بن عبدالمطلب) بود، همچنین مقاومت اسلامی در طول درگیریها و تلاشهای بی ثمر دشمن صهیونیستی در روز اول جنگ تنها یک شهید داد و او (ابراهیم محمد رجب) است.

۳- در ساعت ۴ عصر همان روز چهارشنبه ۲۰۰۶/۷/۱۲ م. نیروهای مقاومت اسلامی به تهاجم دشمن پاسخ مناسب دادند چرا که او برخی پلها و روستاهای امن را در لبنان مورد هدف قرار داده بود، لذا دلاوران حزب الله نیز مواضع دشمن را در مناطق «جبل العلام» و «مشرقه البحریه» با توپخانه و سلاحهای موشکی بمباران کردند، و ضربات مؤثر و مستقیمی به آنها وارد کردند، آن چنان که زبانه های آتش متصاعده از مسافت دور هم بخوبی دیده می شد.

همچنین نیروهای مقاومت در ساعت ۴ عصر همان روز به دو فرماندهی دشمن: «میرون» و «برانیت» با موشک و توپخانه حمله و آسیبهای جدی به آنها وارد کردند.

۴- ساعت ۶ عصر چهارشنبه ۲۰۰۶/۷/۱۲ م. یک تانک اسرائیلی سعی کرد به محور «راهب» نزدیک شود که مجاهدین مقاومت اسلامی مانع شدند و مستقیماً آن را مورد هدف قرار دادند که کلیه افراد آن کشته و یا زخمی شدند، و این سومین تانکی بود که نیروهای حزب الله در آن روز و در آن محور منهدم کردند.

همچنین نیروهای مقاومت اسلامی لبنان، یکی از افراد خود را به نام «ابراهیم محمد رجب» که در خلال درگیریها با دشمن صهیونیستی به شهادت رسید، از دست داد و با اطلاعیه به دیگران نیز اعلام کرد.

ضمناً مقاومت در بیانیه خود پیرامون این شهید، این گونه آورده است که شهید ابراهیم محمد رجب از روستای کفور (در جنوب بیروت) و متولد ۱۹۵۸/۱۱/۱۰ شهر بیروت است. و در سال ۱۹۸۲ م. به گروهبانی

اما آزارم می داد، این بود که مجبور شدم آن را بر روی پایم قرار دهم، سپس آن را فشار داده و قطع کردم!!

رسول خدا ﷺ بعد از آن که دو گروه مسلمانان و مشرکان باهم درگیر شدند، دستور داد که در پی ابوجهل باشند، ابن مسعود می گوید: من او را در رمقهای آخر عمر یافتم، و پایم را بر گلویش قرار دادم و به او گفتم: خدا را سپاسگزاریم که تو را این گونه خوار و ذلیل و بی آبرو کرد.

ابوجهل [در همان حال] به او پاسخ داد و گفت: بلکه خداوند آن بردهٔ پسر آن کنیز را خوار و رسوا کرد، و تو ای چوپانک حقیر به موقعیت دشواری گام برداشته ای!

ابن مسعود می گوید: به او گفتم: من قاتل تو خواهم بود. گفت: تو اولین برده ای نیستی که مولایش را به قتل می رساند، و بدان که سخت ترین چیزی که امروز من با آن رو به رو هستم، این است که تو مرا می کشی و ولی دم من یکی از همیمانان ما و یا پاکیزه سیرتان نیست... آن گاه «عبداللہ بن مسعود» ضربه ای به او وارد کرد که سرش را از تنش جدا کرد و بین دو دستش انداخت، سپس سلاحش را گرفت و در برابر رسول خدا ﷺ قرار داد و گفت: ای پیامبر خدا! من به شما بشارت می دهم که ابوجهل کشته شد.

پیامبر ﷺ فرمود: این خبر برای من بسیار خوشایند و دوست داشتی است، آن گاه افزود: بارالها مرا از شر «ابن عدویة» نجاتم ده و منظور ایشان همان «نوفل پسر خویلد» بود که «جبار بن صخر» او را به اسارت گرفت، در عین حال علی ﷺ را دید که به سوی او می آید، لذا نوفل به جبار گفت:

باز گشت به جنگ بدر (بر کثیری دو طرف نفوذ)

پیامبر ﷺ یارانش را به جهاد ترغیب و تشویق می کرد، و هر بار که یکی از مشرکین برای جنگ با مسلمین بیرون می آمد، کشته می شد، و وقتی قبیلهٔ «بنی مخزوم» تعداد انبوه کشته های صف مشرکین را دیدند، دور ابوجهل را گرفتند و از او محافظت کردند تا مبادا کشته شود؛ لذا لباس جنگ او را بر تن «عبداللہ بن منذر» کردند که علی ﷺ در مقابل او قد علم کرد و او را از پای در آورد، در حالی که فکر می کرد ابوجهل را کشته است می گفت که: من پسر عبدالطلب هستم!

آن گاه جامهٔ جنگ ابوجهل را بر تن «ابوقیس بن فاکه بن مغیره» کردند که حمزه در برابرش ایستاد، در حالی که گمان می کرد که ابوجهل است، لذا ضربتی به او زد و او را از پای در آورد و گفت: تحویل بگیر که من پسر عبدالطلب هستم!

بعد از این جامه را بر تن «حمله بن عمرو» کردند که علی ﷺ ضربتی زد و او را کشت، در نهایت خواستند بر تن «خالد بن عبدالاعلی» کنند که قبول نکرد!

«معاذ بن عمرو بن جموح» می گوید که من در برابر ابوجهل قرار گرفتم و ضربتی به او وارد کردم که پایش را از ساق قطع کردم، آن گاه پسرش «عکرمه» به من حمله کرد و ضربتی به کتفم زد که دستم را از کتف جدا کرد و تنها به پوست بدنم معلق مانده بود، لذا سعی کردم آن را جدا کنم،

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(جبهه جنگ باز)

رزمندگان مقاومت اسلامی آن‌چنان با دشمن جنگیدند که کمتر می‌توان نظیر آن را یافت، آنها در این نبرد شهادت را طلب می‌کردند، و هریک از آنان وقتی به درجه رفیع شهادت می‌رسید، با این عبارت مأنوس می‌شد که «گوارا باد تو را...» که این عبارت خود نمایانگر عمق ایمان این دلاوران است؛ چرا که تصمیم، شجاعت و رفتارشان در طول این ۳۳ روز همچون تصمیم و شجاعت و رفتار اهل بدر بود...

آنان در بیشتر اوقات، و در خطوط مقدم جبهه برای یک روز یا دو روز و یا حتی سه روز، روزه بودند...

مرگ از برابر چشمانشان می‌گذشت در حالی که اینان می‌خندیدند، آنان نه تنها پیشروی دشمن را انتظار می‌کشیدند، بلکه در بعضی اوقات او را با یورش صاعقه‌وار و ویرانگر ناگهانی خود، او را غافلگیر می‌کردند، و این مسأله عملاً با نیروهای فوق‌نخبه در «لشکر غولانی» صورت گرفت، تا آن‌جا که درگیرها در فاصله ۲۰ متری یا کمتر انجام می‌گرفت!

البته نیروهای مقاومت داستانها و وقایع بسیار زیادی نقل می‌کنند که امکان ذکر همه آنها در این جا نیست، اما به هر حال بر ترس، بزدلی و دستپاچگی ارتش اسرائیل - بخصوص نیروهای ذخیره - دلالت می‌کند که ما در این جا به بخشی از آنها اشاره می‌کنیم.

این کیست؟ قسم به لات و عزری، می‌بینم که او قصد جانم را کرده است. چیار به او گفت: این علی بن ابی طالب علیه السلام است، آن‌گاه علی علیه السلام در مقابلش ایستاد و او را از پای درآورد... پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی می‌داند سرنوشت «نوفل بن خویلد» چه شده است؟ علی علیه السلام جواب داد: من او را کشتم، ای رسول خدا.

آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفت و فرمود: حمد و سپاس خدایی را که دعایم را استجابت کرد... سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از خیمه گاه خارج شد و در کنار بقیه مسلمانها جانانه جنگید، و علی و حمزه نیز مشرکان را در میدان نبرد تعقیب می‌کردند...

در این اثناء، پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی خاک برداشت و به طرف جبهه مشرکان پرتاب کرد، و فرمود: بارالها جهره آنان را مسخ کن و دلهايشان را لبریز از ترس و وحشت گردان و مسلمانان را در طلب آنان قوی و نیرومند ساز. این بود که مشرکان فرار را بر قرار ترجیح دادند و شکست را پذیرفتند و اسلحه و تجهیزات خود را پشت سر رها کردند و از میدان نبرد گریختند...

داستاوهایی از قلب نبرد

(برخی داستاوها از میدان نبرد، طبق گفته نیروهای مقاومت)

۱- یکی از دلاوران مقاومت می گوید:

وقتی سرباز اسرائیلی در میدان جنگ زخمی می شد، حس همیاری و کمک خواهی در میان دوستانش برانگیخته می شد، لذا با سرعت برای کمک به او و انتقالش به خارج از محور نبرد و به دور از نیروهای مقاومت، می شناختند، به همین خاطر کافی بود یک سرباز اسرائیلی، کمترین و ساده ترین آسیب را ببیند، تا بدون اسلحه، و حتی در بیشتر اوقات بدون پوتین نظامیش عقب نشینی کند - که ما این موضوع را در آرشیو عکسها، در آخر کتاب خواهیم دید - در حالی که این مسأله برای ما به نحو دیگری بود، و مثال آن این بود که یکی از رزمندگان مقاومت آسیب جدی به دست چپش وارد شده بود، اما او عملیات رزمی خود را با یک دست ادامه داد، سپس پایش آسیب دید اما او در همان جا ماند تا این که به شهادت رسید، این واقعه در «عینا الشعب» اتفاق افتاد...!

۲- و اما در منطقه «بنت جبیل» و یا آن گونه که اسرائیلیها آن را نامیدند (سرزمین نفرین شده)، در حالی که همین منطقه برای مجاهدان مقاومت پایتخت پایداری و آزادی به شمار می آید.

یکی از نیروهای مقاومت روایت می کند که: یکی از افسران دشمن مرتب به ما از طریق بلندگو، اخطار می داد که تسلیم شویم، او می گفت: چیزی که از شماها می خواهیم این است که سلاح خود را بر زمین

بگذارید و جلو ما به راه بیفتید، شما فقط ۳ ساعت فرصت دارید، و اگر نه صحنه ای را خواهید دید که اگر زنده بمانید، هرگز آن را فراموش نخواهید کرد!

علاّ همین مسأله صورت گرفت؛ یعنی پس از گذشت آن زمان معین که از طرف افسر اسرائیلی مشخص شده بود، سیل موشکها از هر طرف فرود آمد، حتی یک بار بمباران هوایماهای اسرائیلی سه روز پی در پی ادامه داشت، و اسرائیلیها مصمم بودند که مقاومت اسلامی را بکلی نابود کنند، اما فراموش کرده بودند که با چه کسانی می جنگند؛ باید می دانستند که آنها با فرزندان محمّد، علی و حسن و حسین علیهم السلام همان طور که سید مقاومت آنها را توصیف کرد - می جنگند. با افرادی می جنگند که روش کارشان براساس غافلگیری است... آن گاه نبرد رو در رو، و خانه به خانه انجام گرفت، و در برخی اوقات در درون یک خانه و از اتاقی به اتاق دیگر صورت می گرفت و به مدت هفت ساعت تمام، بی وقفه ادامه داشت، که در آن میان حدود ۳۰ تن از نیروهای مقاومت به شهادت رسیدند، در عوض از صهیونیستها ۱۶ سرباز کشته و حدود ۵۰ نفر زخمی شدند، و بقیه پا به فرار گذاشتند و با شاورهای خود، و زیر چتر بمبارانهای شدید هوایی اسرائیل به عقب نشینی و فرار پناه بردند، البته این حوادث در منطقه موسوم به «تلة مسعود» که مشرف بر شهر «بنت جبیل» است، اتفاق افتاد.

۴- مصطفی رزمنده‌ای است که در اطراف «بنت جبیل» با دشمن به نبرد پرداخت
مصطفی، تنها وی کسی از منزل خود خارج و با صهیونیستها به مدت ۶ ساعت پی در پی جنگید، یک بار با مسلسل خود به سوی آنان تیراندازی می‌کرد و یک بار با خمپاره و موشک به استقبال آنان می‌رفت، و همین که دشمن به او نزدیک می‌شد، با نارنجک و بمبهای دستی به آنها حمله‌ور می‌شد.

این مجاهد؛ مصطفی نام داشت، خود به تنهایی بمثابه یک گروهان نظامی عمل می‌کرد، چراکه او ۱۲ صهیونیست را کشت، و پس از این که نبرد اندکی آرام گرفت، مصطفی نفس عمیقی کشید تا در این اثناء ببیند که آیا برخی افراد دشمن پشت دیوار پنهان شده‌اند یا نه؟ او آنها را تعقیب کرد و با آنان به تنهایی درگیر شد، اما به هر حال در این میان پایش مستقیماً مورد اصابت واقع شد، ناگزیر به سوی درخت انجیر که نزدیک آن‌جا بود، سینه‌خیز رفت و آن را برای استار و جان‌پناه خود برگزید، و دوباره به دشمن هجوم برد، و نزدیک تنه همین درخت انجیر بود که مصطفی آخرین نفسهایش را کشید، و همان‌طور که مایل بود، تنها به شهادت رسید.

همین مصطفی، یک هفته قبل از شهادتش، یک هلیکوپتر «آپاچی» را در آسمان «بنت جبیل» هدف قرار داد که پس از اندکی در اراضی فلسطین اشغالی سقوط کرد، و دشمن نیز بدان اعتراف کرد.

۳- اتفاقاتی که در مدرسه «الإشراق» واقع در مثلث «بنت جبیل - عیناتا - صف الهوا» رخ داد:

یکی از نیروهای مقاومت می‌گوید: در تاریخ ۲۷/۶/۲۰۰۶ م. صهیونیستها تلاش کردند از طریق نیروهای تکاور خود، مدرسه «اشراق» را اشغال کنند، اما موفق به این کار نشدند، به جهت این که ما در اطراف مدرسه حضور داشتیم، و همین که دشمن پیشروی می‌کرد، با او روبرو درگیر می‌شدیم، این بود که گروه مهاجم پا به فرار گذاشت و بیش از ۲۰ کشته یا زخمی به جای گذاشت.

پس از چهار ساعت، دوباره دشمن سعی کرد از مسیر باغهای زیتون - که مجاور همان‌جا بود - به این منطقه نزدیک شود، اما مردان خدا در آن‌جا هم منتظر آنان بودند.

درست در همین جا بود که حماسه‌ای دیگر از حماسه‌های عزت و شرف اتفاق افتاد، و خلاصه آن به قرار زیر است:

ترس و وحشت بر سربازان اسرائیلی مستولی شده بود، تا حدی که فکر می‌کردند که ما جزء نیروهای آنان هستیم، و لذا از پشت درختان زیتون، صدایمان می‌زدند: «ایغوز، ایغوز» چرا که ثبات و مقاومت ما در منطقه، پس از پایان نبرد اول، آنها را سخت غافلگیر کرده بود.

اما از ساعت سه بامداد تا ساعت یازده پیش از ظهر، نبرد بسیار سخت و دشواری بین ما و دشمن در گرفت که منجر به کشته شدن ۹ سرباز اسرائیلی و زخمی شدن بیش از ۳۰ تن از نیروهای آنان گردید، البته حجم غنایم و جنگ افزارهای دشمن که به دست نیروهای مقاومت افتاد، خود بهترین گواه خسارت‌های سنگین دشمن بود.

۱- قبل از ورود، باید تمامی رتبه‌ها و نشانهای نظامی را پاره کرد و دور ریخت!

مأموریت خیلی سریع، کوتاه و مشخص خواهد بود، و در سریع‌ترین وقت پایان خواهد یافت....

با این اطلاعات و داده‌های ساده، هزاران سرباز نیروی اشغالگر، به همراه جنگ‌افزارها و مهمات و با پوشش هواپیماهای جنگی برای وارد شدن به جنگی که فرماندهان اسرائیلی آن را «جنگ بزرگ» نامیده بودند رهسپار میدانهای نبرد شدند، اما آنچه در عمل اتفاق افتاد، ژنرالها را قبل از سربازان ذخیره، به حیرت و شگفتی واداشت! چون پس از ۳۰ روز نبرد سنگین، این مأموریت هنوز تمام نشده است، و هیچ‌یک از اهداف از پیش تعیین شده تحقق پیدا نکرده، و میزان توهمات مطرح شده، همه آمال و امیدها را به یأس و ناامیدی کشاند.... و این چنین است که سربازان اشغالگر که همیشه خود را به عنوان «ارتش شکست‌ناپذیر» می‌نامیدند، اینک جنگ علیه لبنان را به عنوان: کشتار، ویرانی، بیم و ترس توصیف می‌کردند....

سرباز اسرائیلی رسته پیاده (الون گلینک) ۲۰ ساله طبیعت این مأموریت ویژه را که او به همراه سربازان دیگر در پی تحقق آن بود، این‌گونه توصیف می‌کند: «ما در موضع خودمان، نزدیک یک، روستای لبنانی اقامت داشتیم، اما یک روز پس از اقامتمان در آن محل، صدای موشکهای حزب‌الله را می‌شنیدیم که در نزدیکیهای ما منفجر می‌شدند، تا آن‌جا که یکی از آن موشکها، در فاصله چند متری ما با زمین برخورد

شاهد و شهید

در شانزدهم ماه رجب، داستان یک شهید زنده به ثبت می‌رسد. دو نفر از مجاهدان مقاومت اسلامی باهم در یک خانه نزدیک شهر «بنت جبیل» زندگی می‌کردند که سیل خمپاره‌ها به این خانه شلیک می‌شد، تا آن‌جا که این دو رزمنده به خانه دیگری منتقل شوند، و همین‌که وارد خانه جدید شدند، خمپاره‌ای بر پله‌های منزل افتاد که یکی از آن دو دوست هم‌رمز را شهید و دیگری را زخمی کرد.

آن رزمنده زخمی ناچار شد به عقب برگردد، اما تانک «میرکاوا» با گلوله‌های خود، او را از این‌جا به آن‌جا تعقیب می‌کرد.... بالاخره این رزمنده مجبور شد به یک دیوار شبه ویران پناه ببرد - که هواپیماهای اسرائیلی در سه مرحله آن‌جا را مورد حمله قرار دادند تا بلکه از او خون اخفایش خارج شود! - اما او همچنان پشت دیوار ماند و مدام از او خون می‌رفت، پس از کسب فرصت... خود را به یک زیرزمین کوچکی رساند و سه روز تمام بدون غذا و آب، در آن‌جا ماند!

تصادفاً یکی از رزمندهگان مقاومت به آن‌جا رفت و او را در حال احتضار یافت، لذا او را به یک جای امن برد، و بعدها او به عنوان یک شهید شاهد زندگی کرد!...

* روایت برخی داستانها از میدان نبرد، به نقل از خود نظامیان اسرائیلی که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

اونیل»، ۲۱ ساله نبود که سخن خود را این گونه آغاز کرد: «آن خانه لبنانیها که در آن مستقر بودم، چیزی نمانده بود که مستقیماً توسط حزب الله بمباران شود، و بالا رفتن سر و صدای جنگ، من ناچار شدم در آن محل بمانم و از آن جا حرکت نکنم، و کلاه خود را بر سرم بگذارم و پیوسته سلاح به دست داشته باشم».

او می افزاید: «همزمان با انبوه تر شدن موج انفجارات و نزدیک شدن آنها به من ... البته هیچ کس نمی داند که این انفجارها چقدر به من نزدیک بود، و من اطلاع نداشتم که آیا این بمبارانها و انفجارها، ویرانیهای عظیمی را احداث خواهد کرد و یا صرفاً صداهایی است که برای ترساندن من به وجود می آید!»

گروهیان «اونیل» می گوید که اولین کاری که پس از خروج از لبنان انجام دادم، تماس گرفتن با مادرم در کالیفرنیا، آمریکا بود و او ادامه می دهد که وقتی دو سال پیش وارد ارتش اسرائیل شدم، هیچ گاه فکر نمی کردم که اوضاع و احوال تا این حد در لبنان وحشتناک باشد.

او در مورد رسیدن نیروهای اسرائیلی به روستاهای لبنانی این گونه توضیح می دهد که من فکر می کردم ارتش در ابتدا غافلگیر شده بلکه هنگامی که به آن جا رسیدند، پناهگاههایی را کشف کردند که هیچ نوع سابقه ذهنی از آنها نداشتند، و نمی توانستند محل موشکهای راکه شلیک می شد شناسایی کنند، واقعاً مسأله بسیار پیچیده ای بود ... باید بگویم که درگیرها به صورت یک جنگ پارتیزانی بود، و این که چند رزمنده معدود بتوانند چنین عملیاتی را به انجام برسانند، اما به هر ترتیب اینان در

کرد».

در عین حال نور خیره کننده و لرزشی شدید به وجود آمد که مرا سخت به زمین پرتاب کرد، لذا پریشان و ترسان سینه خیز به جلو رفتم و در پی محل امن بودم، در حالی که مرتب ناسزا می گفتم و نفرین می کردم، ناگهان صدای سربازی، در همان نزدیکیها را شنیدم که فریاد می زد: من دیگر هرگز به لبنان باز نمی گردم، هرگز، هرگز!..

در آن روز هیچ یک از ما آسیبی ندید، اما به هر حال ما خیلی ترسیده و وحشت زده بودیم، و از خود می پرسیدیم که آنها چگونه توانستند محل استقرار ما را شناسایی کنند، در حالی که ما در جستجوی آنان بودیم!

«گلینک» می افزاید: روز دوم فرمانده یگان ما، تصمیم گرفت از منطقه خارج و به جای دیگری نقل مکان کند، این بود که در طول روز و شب، پای پیاده راه می رفتیم تا این که به روستای «عدیسه»، در چند مایلی خانه های نزدیک مرز رسیدیم، ناگاه خود را در شهر اشباح یافتیم ... خیابانها را یکی پس از دیگری طی کردیم، بالاخره چند خانه ای را مشاهده کردیم که از سنگهای کهن ساخته شده بود، در همان جا مستقر شدیم و به آنها پناه آوردیم تا از هجوم حزب الله درامان باشیم، اما به هر ترتیب، آن چند روزی که در آن جا سپری کردیم، سرشار از ترس و وحشت بود، و ما ناچار بودیم مرتب به چپ و راست نگاه کنیم و منتظر پایان کار باشیم، در آن شرایط برای ما مسلم شد که فرماندهانمان به ما خیانت کرده اند.

البته حال سرباز اسرائیلی «گلینک» بهتر از حال گروهیان «شمونیل

۲- روزندگان حزب الله در لباس نظامیان اسرائیلی می جنگند!

روزنامه های اسرائیلی جزئیات جنگ باز با مقاومت اسلامی در لبنان را مدام توضیح می دادند، و توجه خوانندگان خود را به شدت نبردها و سنگینی پایداری و حجم عظیم آتش باری جلب می کردند.

روزنامه «یدعوت آحارونوت» صهیونیستی در گزارش خود تحت عنوان «حزب الله با دندانهایشان می جنگند»، آورده است که نیروهای مقاومت حزب الله، چند بار نیروهای تکاور مهاجم اسرائیل را غافلگیر کردند؛ یک بار ناکامی در عملیات (هلی بزن) و پیاده کردن سربازان در شهر صور، همچنان که از سربازان شرکت کننده و شکست خورده در آن عملیات، نقل شده است که وقتی می خواستند در محوطه ساختمانی، در شهر صور که مورد نظرشان بود، جهت تقویت موقعیت خود در آن منطقه، فرود آیند؛ در آن جا با پنج سرباز برخورد کردند که لباس نظامی اسرائیلی به تن کرده بودند، و بر روی آنان آتش نگشودند، و اضافه کردند که: «این پنج سرباز با گامهای استوار و با اطمینان کامل به سوی ما آمدند تا به فاصله چند متری رسیدند، آن گاه از نزدیک ما را به رگبار بستند که در آن موقع فهمیدیم که آنها از عناصر حزب الله هستند که با لباسهای نظامیان اسرائیلی ظاهر شده اند، و در نتیجه یک سرباز اسرائیلی کشته و چهار تن از آنان نیز زخمی شدند».

۳- مصاحبه تلویزیونی با وزیر دفاع اسرائیل در پناهگاه!

به قلم «عاموس هرتیل و آقی بسخروف»، در روزنامه «هاآرتص»، در

عین حال فوق العاده منظم و تشکیلاتی عمل می کردند.

آنچه را سرباز «گلینک» و گروهیان «اونیل» از آن سخن گفتند، محل اجماع تعداد زیادی از سربازان اشغالگر بود که همگی بر این نظر بودند که رزمندگان حزب الله، معمولاً از مسافتهای دور و با شلیک موشک و با استفاده از آتشباری و تک تیر اندازان مقاومت، به ما هجوم می بردند.

سربازان به این نکته اشاره کردند که نیروهای حزب الله، بسیار فعال و مانند یک نیروی جنگنده بودند، و در واقع ما با یک ارتش حقیقی و منسجم می جنگیدیم... اینان افرادی هستند که بخوبی می دانند چه می کنند.

این اعترافات صریح از طرف سربازان اشغالگر، یعنی همان کسانی که در جنگ مشارکت کامل داشتند، درواقع اعترافات قبلی افسران اسرائیلی را در پیش از ورود به میدان نبرد، مورد تأکید قرار می دهد؛ چرا که آنها نیز گفته بودند: «ما در میدان جنگ، درجه های نظامی خود را از سر دوشمان برمی داشتیم تا مبادا بیشتر در معرض هدف گیری نیروهای حزب الله قرار بگیریم». اما بعدها، این افسران، سخنان خود را این گونه توجیه کردند که: «البته صحیح نبود ما در حالی که درجه های نظامی مان همچنان بر دوشمان باشد به لبنان برویم، برای این که حزب الله بیشتر دنبال افسران اسرائیلی می گردد که آنها را هدف قرار دهد، زیرا وقتی درجه نظامی بالایی داشته باشی، ممکن است بیشتر در معرض هجوم و تیر اندازی قرار بگیری، تا این که این درجه را قبلاً برداشته باشی!».

منطقه حضور دارند و سخت گرفتار تخلیه اجساد سربازانش می‌باشد که توسط نیروهای حزب‌الله کشته و یا زخمی شدند، آن هم در یک نبرد بسیار سخت و سنگینی، در روستای «عینا الشعب»، جانشین او نیز مشغول و مسؤول اشراف بر روند جنگ بود، لذا ناگزیر تهیه کنندگان این برنامه تلویزیونی به حضور برخی از افسران دون‌پایه از لشکر مذکور بسنده کردند.

در طول آماده‌سازی برای فیلم‌برداری برنامه، مشکل جدیدی پیش آمد؛ زیرا سربازانی که مسؤول حراست آن منطقه بودند، تصمیم گرفتند «بیرتس» را در جای امنی قرار بدهند تا فرود آمدن موشکهای تصویربرداری برنامه را مختل نکند.

اما کارگران برنامه، خود اندیشه‌های بدیعی داشت، او گفت: چنانچه ممکن باشد، برای چند ساعت دفتر فرمانده لشکر (سرلشکر جیل هیرش) تخلیه شود، اما «هیرش» این پیشنهاد را بشدت رد کرد، و با خشم و غضب گفت: این لشکر از سه هفته پیش تا حالا نبرد می‌کند، و لذا هیچ سربازی به خاطر یک برنامه تلویزیونی از محل استقرار خود تکان نمی‌خورد، پس از یک ساعت از این بحثهای داغ و بی‌فروغ، در حالی که عوامل برنامه با عصبانیت آشکار به ساعت‌های خود خیره شده بودند، و در نهایت جایگزینی برای آن مکان تصویربرداری پیدا شد و آن تخلیه یک پناهگاه که یکی از دسته‌های این لشکر آن‌جا را به عنوان مقر خود قرار داده بود، و از این طریق معجزی برنامه توانست با وزیر دفاع، در پناهگاه، مصاحبه کند...

۲۰۰۶/۸/۷ م... در آغاز سخن و با تمسخر گفت: ما وزیر دفاع (عمیر بیرتس) اسرائیل را پریشب در برنامه‌ای تحت عنوان «امانوئل روزن»، در کانال ۱۰ اسرائیل، با مشارکت برخی از سربازانی که در جنگ شرکت داشتند دعوت کرده بودیم. معجزی برنامه از وزیر خواست گزارش سریعی از وضعیت نبرد در میدانهای جنگ را برای مردم ارائه دهد.

دفتر وزیر دفاع پیشنهاد را پذیرفت تا عملاً به نخست‌وزیر اولمرت ناسی کرده باشد، ضمن این که خود (بیرتس) هم، مطرح شدن در رسانه‌ها را دوست دارد و لذا در میان سربازان سخنرانی می‌کند، در حالی که آنها گرد او جمع شده‌اند، از این رو می‌بینی که اولمرت بر روی یک ناو جنگی عکس می‌گیرد و «بیرتس» هم بیشتر علاقه‌مند به عکس گرفتن در کنار هواپیمای F.16 است، و همین که اولی به یکی از فرودگاههای نظامی می‌رسد و چند ساعتی را با خدمه و خلبانان یکی از اسکادرانهای نیروی هوایی می‌گذرانند؛ دومی فوراً به بازدید برخی از قسمتهای نیروی زمینی می‌شتابد و در کنار توپخانه عکس می‌گیرد چرا که هیچ چیز به اندازه عکس یادگاری گرفتن برای ساختن و پرداختن شخصیت فرمانده و رهبر جدید در زمان جنگ، اهمیت ندارد.

تلویزیون از لشکر ۹۱ اسرائیل - که در طول مرزهای لبنان مستقر شده بود - نیز جهت حضور در برنامه دعوت کردند، لذا درخواست کرده بودند که چند تن از افسران چتر باز به نمایندگی از این لشکر در برنامه حضور به هم رسانند، اما بعداً معلوم شد که فرمانده لشکر فعلاً مشغول است، در حالی که فرمانده تیپ همین لشکر، به نام (سرتیپ حاجی مردخای) نیز در

نامگذاری می‌کند، آنها می‌گویند که در طول شش سال اخیر، کسی بجز رزمندگان حزب‌الله، وارد این منطقه نشده و لذا آنها در آن هرچه می‌خواستند انجام دادند، و با تلاش وسیع خود موفق شدند زیر نظر چشمهای باز دیده‌بانهای ما، پایگاههای نظامی خود را در لایه‌لای این مزارع و در میان درختان انبوه، بسازند، چرا که - مطابق روایت افسران یگانهای ویژه - هیچ هوایمائی تجسسی اسرائیلی کوچک و بدون خلبان قادر نیست اتفاقات و فعالیتهای در حال انجام، زیرزمین را مشاهده کند...

۵- نبردهای «مارون الرأس»

بقلم «عمیرام برکات و عاموس هرئیل»، در روزنامه «هاآرتص» در ۲۰۰۶/۷/۲۹ م. در این مقاله آمده است:

ظهر روز پنجشنبه ۲۰۰۶/۷/۲۰ م. یعنی روز هفتم عملیات موسوم به «تغییر جهت»، سربازان یگان «ایغوز»، کوهنوردی سختی را انجام دادند تا به قله برسند، و هدف از این کار، رسیدن به روستای «مارون الرأس» بود که در قله بالای کوه قرار داشت، به هر ترتیب نیروهای اسرائیلی راه خود را در بین راههای جنگلی، همراه با بار و مهمات درپیش گرفتند، یک روز پیش از آن، و در فاصله چند صد متری شرق همان محل [دو نفر از یگان «مغلان» در درگیری با حزب‌الله کشته شدند]، در پی این حادثه، مرکز فرماندهی سربازان رسته چتر باز را در شب پنجشنبه (چهارشنبه شب) به منطقه اعزام کردند تا مواضع حزب‌الله را در منطقه «مارون الرأس» به تصرف خود در آورند، اما این چتر بازان صبح هنگام، پیامها و اشاراتی را

۴- اصلاً توقع چنین مقاومتی را نداشتیم

به قلم «یوسی یهوشع» در روزنامه «یدیعوت آحارونوت»، در ۲۰۰۶/۷/۱۹ م. او به نقل از سربازان یگانهای نمونه ارتش اسرائیل می‌گوید: «وارد منطقه سخت و پیچیده نبرد، روی زمین دراز کشیدیم و حالت کمین به خود گرفتیم، و منتظر گشودن آتش از طرف تیمهای بسیار کوچک (سلولی) حزب‌الله بودیم، در این میان نیروهای عملیاتی ما در شمال منطقه «افیخم» و در روز چهارشنبه و با اولین اشعه نور بامداد همان روز، بی به وجود یک دریچه آهنی - که به پناهگاه زیرزمینی که از سیمان مسلح ساخته شده بود - بردند و آن شامل یک اتاق و یک انباری برای نگهداری ادوات جنگی و مهمات بود، منتهی می‌شد».

یکی از فرماندهان این یگانهای نمونه گفت: ما عملاً ارتباطات تجسسی را در منطقه از دست داده‌ایم، در حالی که آنها (نیروهای مقاومت حزب‌الله) موضع خودشان را تثبیت کردند، و اگر ما قبلاً تا حدودی مثل آنها به منطقه آشنایی نسبی داشتیم، اما امروز می‌توان گفت کسی در یگانهای ما پیدا نمی‌شود که در آن جا بجنگد و در عین حال این منطقه عملیاتی پیچیده و نوع فعالیتهایی که در آن انجام می‌گیرد را بشناسد، و با این که نیروهای ما هر از چندگاهی در مواضع و مواقع شبیه آنچه در لبنان وجود دارد، تمرین می‌کردند، اما به طور کلی، بیشترین تلاش و فعالیت ما صرف منطقه کرانه غربی رود اردن بوده و نه لبنان.

ارتش اسرائیل، مناطقی را که پر از کشتزار و علفزار است و نیروهای حزب‌الله در میان آنها مستقر می‌شدند را به عنوان «سنگرهای طبیعی»

این نبرد سه لشکر از ارتش اسرائیل عملاً وارد خاک لبنان شده و در عمق جنوب این کشور قرار گرفته بودند!

ستاد فرماندهی کل، دچار شکستی شد

گرفتاری در ابتدا اندک بود، بدین نحو که به یک گروه از لشکر «مغلان»، مأموریت داده شد، تا در روز چهارشنبه ۲۰۶۷/۱۹ م. به میزان چند صد متر، وارد خاک لبنان شوند، و منطقه ناهموار و پوشیده از گیاه را مورد تجسس و بازرسی خود قرار دهند که از طریق همان مسیر جنگلی کوهستانی (مارون الرأس)، ۱۲ سرباز برای این کار اعزام شدند و حداکثر انتظارشان این بود که با ۲ یا ۳ نفر از افراد حزب الله روبه رو شوند و هرگز به ذهنشان خطور نمی کرد که در نزدیکی مرکز دیدهبانی آنها، پناهگاههای سامان یافته و مستحکم و تونلهای زیرزمینی متعلق به حزب الله را که به «سنگرهای طبیعی» موسوم است، در آن جا باشد.

حدود ساعت ۱۱ پیش از ظهر بود که سربازان لشکر «مغلان» متوجه تحرکات مشکوک و غیرطبیعی شدند، ضمن این که اجازه تیراندازی را از قبل گرفته بودند، چرا که برای آنها روشن شده بود که آنان در میان مواضع حزب الله محاصره شده اند و در کمین آنها گرفتار آمده اند، در همین اثناء، و در مدت کوتاهی، نیروهای مقاومت الهی توانستند ۲ تن از سربازان اسرائیلی را به نامهای: «یونتان هداسی» و «یونام غلبوع» به هلاکت برسانند و ۹ تن دیگر را زخمی کنند.

وقتی ستاد مشترک جز درگیرهای سربازان «مغلان» را شنیدند، بسیار

مخابره کردند که نشان می داد آنان دچار یک بحران شده اند، پیام خیلی فوری و سرنوشت ساز بود و مضمونش این بود که: «یگان ایغوز» ناخود آگاه در نبرد با رزمندگان حزب الله وارد شدند، قرار اصلی ما همین بود، اما ظاهراً ما «مارون الرأس» را، بدون این که از قبل نسبت به آن شناسایی داشته باشیم اشغال کرده بودیم.

در همین هفته گذشته، یکی از مسئولین بلندپایه ستاد فرماندهی کل نیروهای مسلح اسرائیل اعتراف کرد که ما اصلاً قرار نبود به «مارون الرأس» برویم و این عملیات در واقع خیلی زود هنگام انجام گرفت، و خلاصه به زبان ساده نظامی باید گفت که نبرد «حالتی ناخود آگاه» به خود گرفته بود، اما به هر ترتیب این نبرد آثاری به جای گذاشت که فوق این مسائل بود، و اگر ابتدا این حادثه، به صورت یک حادثه منحصر به فرد مطرح بود، اما بعداً به عملیاتی تبدیل شد که نام «تغییر جهت» به خود گرفت و جنگ دوم لبنان شد؛ یعنی همان جنگ «مارون الرأس».

شب همان روز، نیروی زمینی ارتش اسرائیل در جنوب لبنان به جهت فعالیتهای برخی گروههای کوچک، متشکل از یگانهای نخبه، در عمق چند صد متری خاک لبنان، برحسب دستورات ستاد فرماندهی کل، متوقف شد و در دو هفته اول جنگ، قرار بر این بود نیروهای ارتش اسرائیل وارد منطقه روستایی لبنان نشود تا در عمق چند کیلومتری منطقه ای به نام «القشرة» گرفتار می آیند، اما ارتش اسرائیل در جریان نبرد «مارون الرأس» گرفتار چندین مسأله شد، تا آن جا که ستاد فرماندهی کل اسرائیل با یک واقعیت جدید روبه رو شد، لذا سه روز پس از پایان یافتن

فرمانده یگان مخالفت کرد

اساساً یگان «ایغوز»؛ جمعی لشکر «غولانی»، در سال ۱۹۹۵ م و برای جنگیدن در لبنان تشکیل شد، کما این که سربازان این یگان، تمرینهای خود را مرتباً جهت آمادگی برای نبرد در خاک لبنان ادامه می دادند. اما واقعیت این است که این یگان عملاً سرگرم اجرای عملیات مختلف در مناطق لبنان شد، و لذا سربازانشان با رزمندگان حزب الله روبه رو نشدند.

در روز اول عملیات ارتش صهیونیستی به نام «تغییر جهت»، سربازان یگان «ایغوز» عملیاتی را در روستای «عجز» انجام دادند، و از آن زمان به بعد، به حالت آماده باش و کمین بودند، همین مسأله باعث شد عملیات بسیار پیچیده ای که نقشه آن از قبل طراحی شده و قرار بود در روز ۲۰۰۶/۷/۱۹ م به اجرا درآید، در آخرین لحظات بکلی لغو شد، چون نقشه های آن توسط دوربینهای تیم تصویربرداری تلویزیون اسرائیل لو رفته بود...

گرچه فرمانده کل یگان، شدیداً مایل بود که یک عملیات اجرایی صورت گیرد، اما «کهان» با قاطعیت مخالف این بود که سربازان در روز روشن به «مارون الرأس» وارد شوند، و حتی در مصاحبه خود با روزنامه «یدیعوت آحارونوت» مدعی شد که او دوبار تلاش کرده «لفنی» را قانع کند که مسأله ارسال سربازان به «مارون الرأس» را حداقل تا یک شب دیگر به تعویق بیندازد، اما سودی نداشت، بلکه «لفنی» به او گفت:

شگفت زده شدند، در همین راستا یکی از افسران ارشد اسرائیل گفت: «ما اساساً نمی خواستیم این «سنگرهای طبیعی» را در این مرحله پاکسازی کنیم، تنها می خواستیم مختصری وارد این منطقه شویم تا جلو شلیک موشکها را بر شهر «أفیقم» بگیریم، و لذا قصد نداشتیم وارد این «سنگرهای طبیعی» شویم، البته این مطلب به اطلاع فرماندهی لشکر رسیده بود، اما به نیروهای لشکر «مفلان» خبر نرسیده بود!

در پی این حادثه که برای افراد یگان «مفلان» پیش آمد، قرار بر این شد، نیروهای بیشتری وارد منطقه شوند تا بر بلندترین ارتفاعات منطقه مسلط شوند، سپس از آن جا و به گونه ای مؤثر بتوانند عملیات ارتش اسرائیل را در طول دیوار مرزی پوشش دهند.

اسرائیل تصمیم گرفت در شب چهارشنبه و روز پنجشنبه چند لشکر از رسته چتربازان را در شمال منطقه «مارون الرأس» - که خود کوهی است به ارتفاع ۹۱۷ متر از سطح دریا - وارد کند، البته صبح فردای همان روز فرمانده منطقه «أغوز»؛ سروان «مردخای کهان» به فرمانده منطقه؛ سرهنگ «حام لفتی» چنین نوشت: «نیروهای چترباز ما، گرفتار شده اند و باید به آنها کمک کرد».

فرمانده منطقه به او پاسخ داد که: وارد منطقه بشوید و مسأله را فیصله دهید.

بی سیم چی ها، ستوان یکم «لیران سعادی» منتهی شد.

سربازان دسته «ج» برای انتقال مجروحان و تخلیه کشته‌ها درخواست کمک کردند، و عملاً این کار تحت پوشش آتش - که از چند طرف شروع شده بود - انجام گرفت، اما به هر ترتیب در جریان عملیات نجات، یکی از سربازان گروه ستوان یکم «یونتان فیلسوکی»، با اصابت کردن مستقیم موشک «ساغر» به او کشته شد، و دوستانش نتوانستند جسد او را پیدا کنند؛ چون زیر دیوار سنگی منهدم شده مدفون شده بود.

در مقابله با این موشک‌باران و مطابق دستوری که از فرماندهان به آنها رسید، سربازان اسرائیلی، رفته رفته خانه‌ها و منازل مردم را در روستا به تصرف خود درآوردند، البته این عملیات با آرامش و بدون گشودن آتش مقدماتی به سمت منازل صورت گرفت، شاید به این قصد بود که بتوانند از خطر موشک‌های ضد تانک در امان بمانند.

همزمان با ورودشان به یکی از منازل، مسلسل چی پیشقراول؛ ستوان اول «نداف بالوا» متوجه حرکت مشکوکی شد که به زبان عربی فریاد زد «قف» یعنی: ایست، آن‌گاه در اطراف منزل آتش گشود، از درون منزل نیز متقابلاً رگبار طولانی به سوی او شروع شد و با هدف قرار دادن او «بالوا» در مدت کوتاهی از پای درآمد و کشته شد، از آن پس سربازان اسرائیلی فهمیدند که نیروهای دیده‌بانی حزب‌الله از همین خانه استفاده کرده بودند، و خود آنها بودند که موشک‌ها را شلیک می‌کردند و «هیلمان» و سربازانش را به قتل رساندند.

سربازان گروه «ایغوز»، تا ساعتها مشغول دور کردن ۵ تن از افراد زخمی

«فرصت را ضایع نکن، و اصولاً موضوع مربوط به مسأله شب یا روز نیست» ...

گروه سربازان اسرائیلی «ایغوز» تقریباً هیچ نمی‌دانستند که چه چیزی در روستا منتظر آنهاست، یکی از افسران همان یگان می‌گوید: «به ما گفته بودند که چتریان در یک وضعیت فاجعه‌باری قرار گرفته‌اند، و این که اهالی روستا آن‌جا را بکلی ترک کرده و به جای آنها حزب‌الله مستقر شدند، ضمناً مطلع شدیم که حزب‌الله موشک‌های ضد تانک دارد، اما نمی‌دانستیم که باید نسبت به این موضوع آماده باشیم، اصولاً شما چه می‌توانید انجام دهید، هنگامی که موشک به سویتان می‌آید؟».

موشک‌های ضد تانک به هدف رسیدند

حدود ساعت ۳ بعد از ظهر بود و پس از انجام یک عملیات کوهنوردی سخت، سربازان یگان «ایغوز» بالاخره توانستند روستا را محاصره کرده و راه منتهی به شهر «بنت جبیل» را قطع نمایند، سربازان پیشقراول دسته «ج»، تحت فرماندهی سروان «بنیان هیلمان»، اتومبیلی را داخل روستا مشاهده کردند که حامل سکوی متحرک پرتاب موشک بود... در همین اثناء و با قدرت زیاد موشک «ساغر» از طرف «بنت جبیل» شلیک شد، موشک اول، دیوار سنگ چینی - که سربازان در کنار آن پناه می‌گرفتند - را بکلی ویران کرد.

اما موشک دوم: مستقیماً به آنها اصابت کرد و به کشته شدن «هیلمان» و مسلسل چی خط مقدم رقیب اول ستوان یکم «رفنیل موسکال» و از میان

ع «بنت جبیل»: نفرینی علیه اسرائیلیها

مقاله نویس روزنامه «معارب» اسرائیل؛ «یوفان لیدور»، در تاریخ

۲۰۰۶/۸/۵ م. این گونه می نویسد:

نبرد در «بنت جبیل» موجب هزینه های سنگین و کشته های جدیدی برای ما شد، بخصوص پس از درگیریهای «مارون الرأس»، چرا که تن از سربازان ارتش اسرائیل در این شهر کشته شدند... به این ترتیب تعداد کشته های ما در این شهر از ابتدای جنگ تاکنون به ۱۳ نفر رسید.

ناگفته نماند که ارتش اسرائیل قبلاً و از ابتدای جنگ هم بیان داشته بود که «بنت جبیل» سرعت سقوط نخواهد کرد، چون دهها گروه دوره دیده و بسیار ورزیده حزب الله بر تمامی اطراف این شهر تسلط کامل دارند، و به نظر می آید مقدار سلاح و مهمات تحت اختیار آنها نیز در این منطقه زیاد است.

اولین نبردی که در «بنت جبیل» حدود دو هفته پیش رخ داد، دو نظامی اسرائیلی از جمعی گردان ۵۲ زرهی کشته شدند، و در روز سوم جنگ، گردان ۵۱ لشکر «غولانی»، ضربات مهلکی را متحمل شد، و در همان جا ۸ تن از سربازانش کشته شدند...

حادثه نخست، حدود ساعت ۲۳۰ بامداد در شهر «بنت جبیل» اتفاق افتاد، همان موقع که برخی افراد گردان ۱۰۱ تلاش می کردند، یکی از منازل بخش شمالی شهر را به تصرف خود در آورند که با رزمندگان حزب الله مواجه شدند و در همین درگیریها، یکی از سربازان اسرائیلی زخمی شد... اما با آغاز صبح، درگیریها دوباره شروع شد... گروهی از

و ۴ جسد از کشته هایشان بودند، لذا آنها را به یکی از همان خانه ها که قبلاً در روستا به اشغال درآمده بود، منتقل کردند. از طرفی زندگی زخمیها در خطر بود، و از طرف دیگر مشکلاتی وجود داشت که عملاً مانع به کارگیری تانکهای نجات و ماشینهای آمبولانس می شد، البته عامل اصلی همان درگیریهای سنگینی بود که نیروهای حزب الله در پیش گرفته بودند.

زخمیها را بالاخره در ساعت ۴ بامداد توانستند به اسرائیل منتقل کنند! و در همان اثناء، سربازان اسرائیلی متوجه شدند که دوستان «فلسپوک» نیست، این بود که فرمانده یگان به آنها دستور داد، در روستا بمانند تا جسد او را پیدا کنند، از آن پس موقعیت احتمالی وجود جسد او در منطقه معلوم شد، و بالاخره پس از پیدا کردن جسد، آن را به اسرائیل منتقل کردند، این درگیریها با نیروهای حزب الله بسیار شدید و سخت و دشوار بود که در طول دو روز جمعه و شنبه، کشته ها و زخمیهای برای ارتش اسرائیل به جای گذاشت.

جمعه شب، نیروهای لشکر چتر باز اسرائیل، به صورت انبوه، وارد «مارون الرأس» شدند، فرای همان روز، وقتی متوجه شدند که آتشباری از طرف «بنت جبیل» قطع نمی شود، فرماندهان اسرائیل بالاخره تصمیم گرفتند به سوی «بنت جبیل» حرکت کنند.

البته سربازان گروه «ایغوز» فرصت چندانی پیدا نکردند که پس از آن روز بسیار دشوار در تاریخ یگانشان، اندکی نفس راحت بکشند، بلکه تنها دو روز بعد از نبرد «مارون الرأس» مجبور شدند به سربازان «غولانی» در نبرد «بنت جبیل» بپیوندند.

«بنت جبیل» را تصرف و با پاکسازی کند، همان‌طور که در روستاهای دیگر جنوب لبنان عمل شد، اما قطعاً ما نیت آن را داریم که در مناطق مختلف این شهر مستقر شویم، تا بتوانیم اهداف این عملیات را تحقق بخشیم.

این افسر اسرائیلی به شروع مجدد درگیریها اشاره می‌کند و می‌گوید: «ده روز پیش، نیروهای ما شهر «بنت جبیل» را ترک کردند، و امروز درواقع این اولین باری است که نیروهای ما دوباره به آنجا نفوذ می‌کنند، و لذا من هرگز از آن که هر بار ما وارد منطقه «بنت جبیل» می‌شویم، درگیریهای رخ دهد غافلگیر نمی‌شوم».

او می‌افزاید که دیروز نیروهای مادر «بنت جبیل» عملیات نفوذ به شهر را ادامه دادند، و با رویارویی‌های بسیار سختی در تمامی جبهه‌ها مواجه شدند؛ مثلاً در روستای «حولا»، نیرویی از گردان اسرائیلی «ناحل» با نیروهای از حزب‌الله، داخل یکی از خانه‌ها درگیر شدند، و به هنگام مبادله آتش بین طرفین، سه سرباز اسرائیلی زخمی شدند ...

۷- کشتی جنگی «حانیت» که شبیه به ابوجهل بود به همراه خدمه آن، مورد اصابت واقع شدند

«یوسی فیلمان» در روزنامه «هاآرتص» اسرائیلی، در تاریخ ۲۰۰۶/۸/۳۱ م. می‌نویسد که مسؤول کشتی جنگی اسرائیل؛ «حانیت» در مورد هدف قرار گرفتن کشتی آنان، این‌گونه توضیح می‌دهد:

ساعت کم‌کم به ۸:۴۵ شب نزدیک می‌شد، خدمه کشتی برای خوردن

نظامیان جمعی گردان ۸۹۰ چتر باز اسرائیل، در حال پیشروی به سوی مواضع حزب‌الله برای یافتن انبارهای ذخیره اسلحه آنها بودند، لذا با نیروهایی از عناصر حزب‌الله برخورد می‌کنند که با آتشباری بسیار دقیق آنان برای چند دقیقه مواجه می‌شوند که منجر به کشته شدن گروهبان یکم «ملک أمباو» می‌شود».

نبرد ادامه دارد

حدود ساعت ۱۰ صبح بود که بار دیگر برخی نیروهای ارتش اسرائیل با گروهی از نیروهای حزب‌الله برخورد کردند، و این بار جنگ با یگان زرهی و تانکهای نیروهای ذخیره اسرائیل - که به سوی محور نزدیک به بیمارستان «بنت جبیل» حرکت می‌کردند - پیش آمد که در همین اثناء، یکی از رزمندگان حزب‌الله، موشک ضد تانکی را شلیک کرد که به یکی از تانکهای اسرائیلی اصابت کرد، و در نتیجه این هدف‌گیری مستقیم، دو تن از خدمه تانک کشته شدند که از آن جمله یکی سروان احتیاط «یوتام لوتن» بود، و دو نفر دیگر هم زخمی شدند... یکی از افسران ارشد فرماندهی بخش شمال اسرائیل، دیروز اظهار داشت که مطابق برآوردهای به عمل آمده، جنگ و درگیری در «بنت جبیل»، فعلاً تا چند روز آینده ادامه خواهد داشت، او می‌گوید:

«مطابق برآوردهای ما، هنوز گروهای مقاومت در شهر وجود دارند و در بخشهای مختلف آن پراکنده شده‌اند، که در صدد هجوم آوردن به نیروهای اسرائیلی هستند. او می‌افزاید: «ارتش اسرائیل قصد ندارد، شهر

دریایی مصر زبرد دریایی اسرائیلی «ایلات» را برابر بندر پورت سعید مصر مورد هدف قرار داد و غرق کرد...

البته نیروی دریایی اسرائیل این بار اعتراف کرد که واقعاً نمی دانست که حزب الله از این نوع موشکها برخوردار است که می تواند کشتیها را هدف قرار دهد، اما با وجود این کاستیها در نبود اطلاعات پیرامون این موضوع، اسرائیل می بایست وجود چنین موشکهای را نیز در حزب الله حدس می زد...

ضمناً تاکنون نیروی دریایی اسرائیل به این سؤال پاسخ نداده است که چرا از سیستمهای جنگ الکترونیکی - که معمولاً در چنین کشتیهای جنگی نصب شده و وجود دارد - برای حمایت از خود بر ضد موشکهای مهاجم استفاده نکرده است؟ بهخصوص که این سیستمها معمولاً از پیشرفته ترین تجهیزات جنگی جدید محسوب می شود؛ و این سامانه ها (سیستمها) دارای راداری است ویژه جهت تشخیص موشکهای مهاجم و ایجاد اختلال در آنها و در نهایت، هدفگیری آنها به وسیله موشکهای ضد موشک و یا توپخانه های مدرن و پیشرفته.

بنابراین نباید از این نکته غافل شد که نیروی دریایی اسرائیل، پس از وقوع این حادثه، اقدامات احتیاطی و پیشگیرانه زیادی را اتخاذ کرد، و از آن جمله: دور ساختن ناوها و کشتیهای جنگی خود از نزدیک شدن به سواحل لبنان، تا دگربار مورد تعرض واقع نشود.

پیش از آنکه این کشتی بزرگ جنگی اسرائیلی؛ جمعی نیروی دریایی اسرائیل؛ (ساعر: ۵) مورد اصابت قرار گیرد، در بندر «حیفاه» یعنی در

شام در سالن غذاخوری جمع شدند، در حالی که قرار بود، افراد، طبق معمول شام را در ساعت ۸:۱۵ صرف کنند اما هیچ کس نمی داند چرا به تأخیر افتاد.

به هنگام صرف غذا، انفجار مهیبی به گوشمان خورد، لذا فوراً به عرشه کشتی رفتیم، ناگهان همه ما شروع کردیم به دویدن، به این طرف و آن طرف، سپس هریک از ما در جای خاص خود، و مطابق دستورات صادره در مواقع اضطراری، ایستادیم؛ پس از آن فرمانده کشتی، پزشک مقیم و دیگر افراد خدمه، فوراً به بالای عرشه آمدند.

سنگگوی کشتی خود یکی از افراد همین کشتی جنگی موشک انداز «حانیت»، از نوع «ساعر: ۵۵» است و موجب افتخار و مباهات نیروی دریایی اسرائیل می باشد همان کشتی که در برابر ساحل شهر بیروت ناگهان در روز سه شنبه دو هفته پیش، مورد اصابت دو فروند موشک واقع شد که منجر به کشته شدن ۴ نظامی اسرائیلی، از خدمه آن و زخمی شدن تعدادی دیگر که حال ۳ نفر از آنها وخیم گزارش شده و حال عمومی بقیه مجروحین متوسط و یا معمولی توصیف شده است که این ضربه در حد خود به عنوان شکستی بزرگ و هزیمتی آشکار برای نیروی دریایی و ارتش اسرائیل محسوب می شود، ناگفته نماند که نیروی دریایی اسرائیل بعداً تلاش مضاعف کرد تا این حادثه را از برنامه کاری خود حذف و به گونه فراموشی سپارد...!

این اولین مرتبه ای است که یک کشتی جنگی نیروی دریایی اسرائیل - از سال ۱۹۶۷ تا کنون - مورد اصابت قرار می گیرد، از آن زمانی که نیروی

کسی جرأت کند و بتواند با موشک به ما حمله کند، زیرا اعتقاد راسخمان بر این اساس بود آنها سید و سالار این کشورها هستند، و حاکم بر آنها و فضای آن هستند، و هیچ کس نمی تواند آنها را از نزدیک شدن به هر نقطه ای که اراده کنند، منع نماید.

در نیروی دریایی اسرائیل یک تعمیری وجود دارد، به نام «بیشی گرفتن از موشکها»، و این تعبیر معمولاً در ارتباط با احتمال وارد شدن در منطقه ای که ممکن است در آن موشکهای ساحل به دریا مستقر شده باشد، به کار گرفته می شود، اما در ارتباط با لبنان، هیچ کس از طرف نیروی دریایی اسرائیل، به ما اطلاعی نداده بود که چنین موشکهای ممکن است در لبنان وجود داشته باشد و برای ما ایجاد خطر کند.

ما به سوی سواحل لبنان، به صورت عادی و معمولی و آرام به حرکت در آمدیم، البته چنین احساسی نداشتیم که عملاً وارد عمق آبهای دشمن می شویم، اما به هر ترتیب ما در روز پنجشنبه، ساعت ۷ صبح به منطقه مقابل ساحل بیروت رسیدیم، درواقع ما در نقطه ای قرار گرفته بودیم که بیش از ۸ تا ۱۰ مایل دریایی از بیروت فاصله نداشت، حتی گاهی از این هم به ساحل نزدیکتر می شدیم تا کاملاً مطمئن شویم که دشمن وجود و حضور ما را درک و احساس کرده است، البته کشتیهای جنگی دیگری نیز بودند که مأموریت آتش گشودن بر دشمن را داشتند ...

درخواست اجازه خروج از آبهای منطقه ای را می کردند، اما درخواست آنها را رد می کردیم، و حتی در برخی موارد موضع جنگی و نمایشی به

پایگاه اصلی نیروی دریایی اسرائیل، معروف به «شیطت ۳» توقف کرده بود که در آن تعداد ۸۵ دریانورد به عنوان مجموعه خدمه کشتی کار می کردند، و از جمله سربازانی که جمعی ضد اطلاعات نظامی و نیروی هوایی بودند، چرا که کشتی مزبور، مجهز به یک هلی کوپتر نیز بود.

در آن شب، تمامی کشتیها، بندر را ترک کردند، به خاطر ترس از اصابت موشکهای حزب الله به آنها، فرمانده این کشتی سرهنگ «ی» بود و بعد ها سرهنگ «م» نیز به او پیوست ...

مأموریتی که بر عهده کشتی جنگی (ساعر: ۵) گذاشته شده بود این بود که لبنان را از طرف دریا مورد محاصره قرار دهند ... لذا این کشتی، مرکز فرماندهی نظارت بر محاصره دریایی لبنان را نیز راه اندازی کرد، بدین صورت که:

«مدیریت کل، دستورات لازم را صادر کردند، و لذا به ما ابلاغ شد که مأموریت ما این است که لبنان را محاصره کامل کنیم، نه کسی حق دارد به آن وارد شود و نه از آن خارج گردد، اما هیچ کس به ما خبر نداد که ممکن است با خطرهایی هم مواجه شویم، و یا در معرض موشکهای قرار گیریم، بلکه چنین فرضیه ای اصلاً مطرح نشد، با این همه اوضاع و احوال عادی به نظر می آمد، و تصور غالب این بود که ما برای یک مأموریت عادی و معمولی خارج می شویم، و به هر حال باید به یاد داشته باشیم که کشتیهای جنگی اسرائیل از سالها پیش در نزدیکی سواحل و آبهای سوریه و لبنان به گشت زنی می پردازند، بدون این که حادثه ای برای آنها رخ دهد، لذا هیچ کس، در نیروی دریایی اسرائیل فکر هم نمی کرد که

کشتی در حال گسترش بود.

کاپیتان کشتی و فرمانده قایق کوچک یدکی کشتی و پزشک مقیم و برخی افراد خدمه کشتی دوان دوان به سمت قسمت عقب کشتی رفتند، تا بلکه بتوانند زیانها را اندکی مهار کنند، و لذا مرحله اول این بود که میزان زیان و ضررها را ارزیابی و آتش را مهار، و خرابیها را ترمیم کنند، اما مسأله بسیار خطرناک این بود که چگونه با این زیانهای آتش رو به رو شوند که همه چیز کشتی را رفته رفته نابود می کرد؟!

و باز آنچه از اولویت بالایی برخوردار بود، مسأله جلوگیری و یا مهار خسارت های جانی در میان خدمه کشتی بود، لذا کاپیتان کشتی تلاشهای فراوانی در این زمینه به عمل آورد، و پزشک به افراد آسیب دیده رسیدگی کرد و بیشتر این در نتیجه استنشاق دود بود، سه سربازی که در اتاقچه عقب کشتی بودند، تلاش کردند از مخصوصه فرار کنند، اما زیانهای آتش، آنها را محاصره کرد و فوراً آنها را از پای در آورد، بقیه کشته ها نتیجه انفجار به هلاکت رسیدند.

بلافاصله پس از انفجار به سوی محل حادثه شتافتم؛ جایی که قایقها و کشتیهای جنگی نیروی دریایی اسرائیل در آن تجمع کرده بودند، تا به کشتی ما «حانیت» کمک کنند، کشتیهای کمکی از نوع «دبورا» بود که یکی از آنها شروع به پاشیدن آب با فشار روی عرشه کشتی در حال احتراق کرد، اما از بس حریق شدید و آتش انبوه بود، آبهای ریخته شده بر سطح

● و این گزارش ثابت می کند که کشته ها بیش از ۴ نفر بوده اند.

خود می گرفتیم تا این کشتیها و قایقهای شخصی را بترسانیم، و بعدها معلوم شد که کشتیهای دیگری از نیروی دریایی اسرائیل وجود دارند که به این منطقه نزدیک می شدند و در عین حال آمادگی داشتند تا به سوی آنها موشک شلیک کنند، البته از طریق به کارگیری سیستم جنگ الکترونی ...».

الآن ما در عرض دریا هستیم

او سخن خود را این گونه ادامه می دهد:

بعد از شنیدن صدای انفجار، یکی از افراد خدمه کشتی جنگی ما که ظاهراً هیچ عجله ای هم نداشت که به عرشه برود تا از حجم خسارتها از نزدیک آگاه شود، درواقع به نقل از گفته هایی از دوستانش، او می گوید موشک مستقیماً به دکل کشتی اصابت کرد که در یک طرف عرشه وجود داشت، و به خاطر ضخامت فولاد به کار رفته در آن، مانع از آن شد که موشک به درون کشتی راه پیدا کند و فاجعه ای به بار آورد، اما دکل بکلی نابود شد و خود کشتی نیز، از درون و اطراف آن آسیب جدی دید، همچنین هلی کوپتر مستقر در عرشه، بکلی منهدم شد، درواقع موشک بر باند هلی کوپتر در عرشه کشتی فرود آمد و سوراخ بزرگی در سطح آن ایجاد کرد، آن گاه آتش وسیعی در درون کشتی شعله ور شد و رفته رفته به دستگاههای کشتی که زیر باند هلی کوپتر بودند رسید، آن گاه آنها به داخل کشتی سرازیر شد، دودهای متصاعد از آن عملاً کشتی را از کار انداخت و کم کم به سمت عقب انگر انداخت و زیانهای آتش به طرف جلو و عقب

بگذارید صادقانه بگویم: ما خسته و فرسوده شده بودیم، و ۴۸ ساعت بود که اصلاً نخوابیده بودیم، اما واقعاً نفهمیدم چرا فرمانده نیروی دریایی استعفا نداد و مسئولیت این شکست بزرگ را به عهده نگرفت؟ بلکه به جای آن رو کرد به ما و گفت: شما خیلی بزرگوار هستید...!

و من (نویسنده) باید بگویم که مقاومت اسلامی، در بیستمین روز جنگ که مصادف بود با ۲۰۰۶/۷/۳۱ م. توانستند یک کشتی جنگی اسرائیلی را از نوع «ساعر: ۴ و ۵» که خدمه آن از ۵۳ سرباز و افسر تشکیل می شدند، در برابر ساحل «بیاضه»، جنوب شهر «صور» لبنان مورد حمله موشکی قرار دهند.

البته پس از اصابت موشک حزب الله به کشتی جنگی اسرائیل، بلافاصله قسمتی از ناوهای دریایی و هلی کوپترهای دشمن صهیونیستی در اطراف کشتی آسیب دیده حاضر شدند تا به آن کمک کرده و امدادسانی کنند! البته زبانه های آتش به مدت طولانی در عرض دریا دیده می شد، همچنین می توان به آرشبو عکسها مراجعه کرد و به تصاویر آن نگاه کرد...!

کشتی به جوش درمی آمد، و این وضعیت چند ساعت به طول انجامید، لذا محال بود کسی بتواند به عرشه کشتی صعود کند، مگر پس از چهار ساعت امدادسانی، و تنها در ساعت یک بامداد (بعد از نیمه شب) روز شنبه بود که رفته رفته حرارت کشتی کم شد و این امکان فراهم آمد تا افراد به بالای عرشه بیایند، البته پس از سه یا چهار ساعت!

پس از ارزیابی آسیبها، فرمانده (کاپیتان) کشتی تصمیم گرفت آن را به کشتی بدک کش دیگری، از نیروی دریایی بسته تا به سوی بندر «أشدود» در جنوب اسرائیل، منتقل نمایند، و پس از رسیدن به بندر یاد شده، و گذشت ۲۴ ساعت دریانوردی از محل حادثه تا این جا، فرماندهان نیروی دریایی اسرائیل، همگی در انتظار آن بودند، و از آن جمله فرمانده کل نیروی دریایی؛ دریادار، «دیوید بن بعشیط».

سرباز گفت: «من باورم نمی شد که چنین چهره هایی را ببینم، و باورم نمی شد که بتوانم فرمانده نیروی دریایی را از نزدیک رؤیت کنم؛ چرا که فکر می کردم او دیگر هرگز جلو مردم ظاهر نخواهد شد، و تصورم این بود که او به خاطر این حادثه باید شرمند و خجیل باشد و از منصب خود استعفا دهد، اما به جای این که از پست خود کناره گیری کند، با ما صحبت کرد و از ما به خاطر تلاش بزرگی که انجام دادیم، تشکر کرد، و این که اگر این تلاشها نبود، کشتی «حانیت» غرق می شد، به همین سبب ما اکنون زنده ایم، و این کشتی به خاطر سعی ما و یا به خاطر شانس و اقبال نجات یافت، برای این که موشک صرفاً به دکل آن اصابت کرد، و وارد بدنه آن نشد!

مؤمنان گفتی: آیا خداوند با سه هزار فرشته‌ای که فرو فرستاد، به شما یاری نرساند؟».

ابن اسحاق، از عکرمه، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که: ابورافع، غلام آزاد شده رسول خدا ﷺ گفت: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم، اسلام بر ما وارد شد لذا من و «أُمُّ الْفَضْلِ» اسلام آوردیم، انا عباس بیمن از آن داشت که اسلامش را آشکار سازد، زیرا دوست نداشت بین او و قومش دشمنی به وجود آید، لذا اسلام آوردنش را پنهان کرد، در این میان دشمن خدا؛ ابولهب از حضور در جنگ بدر بازماند و به جای خود «عاص بن شام بن مغیره» را فرستاد.

وقتی خبر از مصیبت‌هایی که در جنگ بدر به مشرکین رسیده آمد، خداوند او را سرشکسته و خوار و ذلیل کرد، در حالی که مافکر می‌کردیم که ما دارای نیرو و عزت هستیم، البته من مرد ضعیف و بی‌نوبی بودم که به ساختن و تراشیدن تیر، در کنار خیمه گاه چاه زمزم می‌پرداختم، در همان زمان «أُمُّ الْفَضْلِ»؛ همسر عباس نیز در کنار من بود که خبر مصیبت‌های مشرکین رسید و ما را خوشحال کرد، در همین اثناء ابولهب فاسق به سوی ما آمد، در حالی که کشان کشان خودش را به ما می‌رساند و روی طناب خیمه گاه آب زمزم نشست، به گونه‌ای که پشتش به پشتم نزدیک بود... همان‌طور که نشسته بود، به مردم رو کرد و گفت: این ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است که از جنگ بدر برمی‌گردد... ابولهب گفت: برادرزاده عزیزم، نزدیک من شو که ظاهر اخبار نزد توست. ابوسفیان جلو آمد و در کنار او نشست، در حالی که مردم ایستاده دور آنها جمع

بازگشت به جنگ بدر

(امداد سانی فرشتگان)

خداوند به مسلمانان در جنگ بدر امداد رساند تا آنها را ثابت قدم بخدا و بشارت دهد به آنچه خدای متعال برای آنها در آخرت آماده کرده است، همان‌طور که در آیه زیر آمده است:

﴿إِذْ يُوْحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾. (سوره انفال: آیه ۱۲ و ۱۳)، ترجمه: (و آن‌گاه که خداوند به شدید العقاب). فرشتگان وحی فرمود که من در کنار شما هستم، و شما مؤمنان را ثابت قدم بخدا کنید، همانا من در دل کافران ترس خواهم افکنم، شما نیز گردن آنان را بزنید و تمامی انگشتان‌شان را قطع کنید. این کیفر برای این است که با خدا و فرستاده او سخت به مخالفت پرداختند، و هرکس با خدا و رسولش راه شقاق پیشه کند و به معارضه پردازد، بدانند که عقاب و کیفر خداوند، بسیار سخت و دشوار است).

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ﴾. (سوره آل عمران، آیه ۱۶۳ و ۱۶۴)، ترجمه: (و خداوند شما مؤمنان را در جنگ بدر یاری کرد، در حالی که شما ضعیف و ناتوان بودید، پس تقوای خدا را پیشه کنید، باشد که شکر نعمت‌های او را به جای آورید. آن‌گاه - ای پیامبر - به

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(امداد الهی)

لبّ مطلب این کتاب همین است ... یقیناً با کمک و امدادهای الهی بود که مجاهدان مقاومت اسلامی لبنان - این گروه اندک، تلاشگر و حقّ طلبی که پایه و اساس اعتقادی‌شان بر شناخت و معرفت خدا و رسول خدا و جنگ زدن به خطّ اهل بیت علیهم‌السلام بود - توانستند این جمع ستم‌پیشه و طغیانگر را شکست دهند و مقهور خود کنند، همانهایی را که به «ارتش شکست‌ناپذیر» شهرت داشتند ... در حالی که این جباران و طاغوتیان، خدا را فراموش کردند و از وعده‌های او به مؤمنان - که آنان را وارشان زمین خواهد کرد - غافل ماندند ...

پس فرخنده و مبارک باد آن روزی که مجاهدان سلاح به دست گرفتند و آن روزی که به خاطر خاک و کرامت و شرفشان جنگیدند و آن روزی که در راه خدا کشته شدند: چرا که آنها نزد پروردگارشان زنده‌اند و روزی می‌خورند ...

وگرنه اگر عنایت الهی نبود، مقاومت هرگز نمی‌توانست این پیروزی بزرگ را به ارمغان آورد و این شکست سخت را به اسرائیل وارد نماید ... اینک ما مجموعه‌ای از داستانهایی که از زبان بعضی دلاوران مقاومت و برخی دیگر از لسان دشمن صهیونیستی ذکر شده، بازگو خواهیم کرد؛ همان‌طور که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب برای عمویش ابولهب، ماجرای دیدن ملائکه را در جنگ بدر مطرح کرد ...

شده بودند، ابولهب دوباره به او گفت: برادرزاده جان! بگو اوضاع جنگ چگونه بود؟

گفت: هیچ، خبری نبود، مگر این‌که ما بمحض دیدن مسلمانها، گردن‌هایمان را به آنها سپردیم که قطع کنند و آن‌گونه که دوست داشتند ما را به اسارت ببرند، به خداوندی خدا سوگند که با این همه، من کسانی را دیدم که بر اسبان سیاه و سفید سوار شده، و در حال تاخت و تاز، در بین آسمان و زمین بودند و چنان به پرواز درآمده بودند که هیچ چیز به گرد آنان نمی‌رسید!

ابو رافع می‌گوید: من طناب چاه را با دست بلند کردم و گفتم: اینها همان ملائکه بودند، تا این جمله را ابولهب از من شنید، دستش را بلند کرد و سیلی محکمی بر صورت من نواخت، سپس مرا از جا بلند کرد و سخت به زمین کوبید و چهارزانو روی سینه‌ام نشست و مرتب مرا می‌زد، در حالی که من مرد رنجور و ضعیفی بودم. در این اثناء «أم الفضل» از جا برخاست و یکی از ستونهای خیمه را برداشت و چنان ضربه‌ای بر فرق ابولهب وارد کرد که شکاف بدی برداشت، آن‌گاه به او گفت: تو از همان زمان که مولایش از او غایب شد، ناجوانمردانه او را خوار و ذلیل می‌کنی و به استضعافش می‌پردازی. این بود که ابولهب برخاست و با حالتی نزار محل را ترک کرد، به خدا سوگند که او پس از آن جز هفت شبانه‌روز بیشتر عمر نکرد تا این که خداوند او را به واسطه خوراک عدس کشت و به هلاکت رساند! ...

این بود که در جنگ بدر، قریش به بدترین وجهی شکست خورد ...

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(امام خامنه‌ای، از پیروزی مقاومت اسلامی ایران خرسندی کردند و نامه‌ای را برای سید حسن نصرالله فرستادند)

پیام تبریک رهبر معظم انقلاب اسلامی به حجت‌الاسلام والمسلمین سید حسن نصرالله به مناسبت پیروزی مقاومت اسلامی

۱۳۸۵/۵/۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر مجاهد و بسیار عزیز جناب آقای سید حسن نصرالله ادام الله عمره و

عزه و عافیت

سلام علیکم بما صبرتم

درد بر شما و بر دیگر برادران و بر یکایک مجاهدان حزب الله

آنچه شما با جهاد و مقاومت بی نظیر خود به امت اسلامی هدیه کرده‌اید از حد توصیف این جانب بالاتر است. جهاد دلاورانه و مظلومانه شما که نصرت الهی را به شما ارزانی داشت، بار دیگر ثابت کرد که سلاح‌های مدرن و مرگبار در برابر ایمان و صبر و اخلاص، ناکارآمد است و ملتی که ایمان و جهاد دارد مغلوب سيطرة قدرتهای ستمگر نمی‌شود. پیروزی شما پیروزی اسلام بود. شما توانستید به حول و قوه الهی ثابت کنید که برتری نظامی، به ابزار و سلاح و هواپیما و ناو و تانک نیست، به

بازگشت به جنگ بدر

(نجاشی از پیروزی بزرگ مسلمانان خوشحال می‌شود)

وقتی خبر شکست و هزیمت مشرکان قریش و پیروزی رسول خدا ﷺ در جنگ بدر به نجاشی، پادشاه حبشه رسید، بادو جامه سپید از قصر خود خارج شد و بر زمین نشست، آن‌گاه جعفر بن ابی طالب و یارانش را فراخواند و خطاب به آنها گفت: کدام یک از شما بدر را می‌شناسد؟ آنها او را در مورد موقعیت بدر مطلع کردند. لذا او گفت: من به آن‌جا آشنا هستم، اما می‌خواستم از طرف شما هم مطمئن شوم، بدانید که خداوند، رسولش را در جنگ بدر پیروز کرد، پس حمد و سپاس خدای را به جای آورید.

آن‌گاه اسقف‌های اعظم دربار گفتند: خداوند پادشاه را سالم و تندرست نگهدارد، شما تا به حال دست به چنین کاری نزده بودید (و منظورشان همین جامه سپید پوشیدن و روی زمین نشستن بود).

گفت: عیسی بن مریم هرگاه نعمتی بدو می‌رسید چنین می‌کرد و تواضع و فروتنی او بیشتر می‌شد...

حقیقی زمامداران آمریکا و برخی دولتهای اروپایی را در کنار چهره کربه و منفور رژیم صهیونیستی به همه نشان داد. نشان داد که شعارهای منافقانه آنان در باب حقوق بشر و آزادی و دموکراسی، چقدر آلوده به دروغ و فریب و رذالت است. نشان داد که وقتی زمامداران کشورها از رحم و شفقت و منطق و صداقت بیگانه باشند چه فجایعی ممکن است برای جامعه انسانی پیش بیاید. سخنان اخیر رئیس جمهور آمریکا در دفاعی قلمداد کردن جنایات رژیم صهیونیستی و ادعاهای خنده آورو در باره بیروز شدن اسرائیل در جنگ لبنان، نمونه روشنی از این بیرحمی و شقاوت و بی منطقی را در برابر چشم همه گذاشت.

و اما لبنان ... و ما ادراک ما لبنان ... لبنان به برکت همت و شجاعت مردم خود درخشید. دشمن به غلط پنداشته بود که با حمله به لبنان ضعیف ترین حلقه کشورهای منطقه را هدف قرار می دهد و طرح وهم آلود خاورمیانه دلخواه خود را کلید می زند! دشمن، یعنی امریکا - اسرائیل، از صبر و هوشمندی و دلاوری ملت لبنان غافل بوده از توانایی بازوان سطر لبنان غافل بوده از سنت الهی «... کم من قِبَلِهِ غَلْبَةٌ وَ قِبَلِهِ يَاقُوتُ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ» غافل بود.

ملت لبنان و جوانان دلاور و سیاستمداران هوشمندش با سلی سخت خود، او را از این غفلت بیرون آوردند. دشمن اکنون در صدد بریدن این بازوی توانا و کار آمد است؛ در صدد ایجاد اختلاف میان سیاستمداران است؛ در صدد پاشیدن ویروس بی صبری و تردید در مردم است. همه باید در برابر این سپاهشها بیدار باشند. به حول و قوه الهی شما در خنثی

قدرت ایمان و جهاد و فداکاری همراه با عقل و تدبیر است. شما برتری نظامی خود را بر رژیم صهیونیستی تحمیل کردید؛ تفوق معنوی خود را در ابعاد منطقه ای و جهانی تثبیت نمودید؛ افسانه شکست ناپذیری و هیت دروغین ارتش صهیونیست را به سخره گرفتید؛ و آسیب پذیری رژیم غاصب را به نمایش گذاشتید. شما به ملت های عرب، عزت بخشیدید و توانایی های آنان را که دهها سال به وسیله تبلیغات و سیاست های استکباری، انکار شده بود، در صحنه عمل به همه نشان دادید.

آنچه اتفاق افتاد حجتی از سوی خداوند بر همه دولتها و ملت های اسلامی و بویژه در منطقه خاورمیانه است. شما بار دیگر مصداق این کلام نورانی قرآن شدید:

قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فَيْتِنِ الْمَثَقَاتِ فَوَقَّتُوا لِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْآخِرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَهُمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَن يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ.

این اولوالأبصار، امروز توده های میلیونی و جوانان غیور و مؤمن در کشورهای منطقه، و سیاستمداران سالم، و زمامداران و رهبران مستقل و خردمندند.

جهاد مظلومانه شما، دشمن را افشاء کرد و چهره حقیقی او را به نمایش گذاشت. کشتار بی رحمانه مردم غیر نظامی؛ به خاک و خون کشیدن کودکان بی گناه و زنان بی دفاع؛ حادثه قانا و نظائر متعدد آن، ویران سازی هزاران خانه و کاشانه و آواره کردن هزاران خانواده؛ نابود کردن زیرساخت های بخش مهمی از لبنان، و فجایعی از این قبیل، چهره

بازگشت به جنگ بدر

(حال و هوای پس از جنگ)

مشرکین قریش به مکه بازگشتند، و مردم انتظار داشتند که مجالس عزای و ماتم برگزار شود، و مراسم نوحه گری و ضجه و ناله برپا گردد، و انتظار می رفت ناراحتی و بی تابی ناشی از مصیبت وارده و شکست آنان در جنگ بدر با مسلمانان و کشته شدن تعداد زیادی از رهبران و چهره های شاخص و قهرمانان در این آوردگاه بین حق و باطل، و بین ظلم و عدل، و بین جنده الله و جنده الشیطان، و بین فرشتگان خدا و بردگان لات و عزیزی و هبل و دیگر خدایان سنگی و چوبی، مسیر جامعه مکه را به راه دیگری رهنمون شود...

مردم انتظار ناشکیبایی و اظهار درد قریش، بلکه کل شهر مکه، بلکه تمامی مشرکین را داشتند، اما ابوسفیان که «رأس الشریک» محسوب می شد، به عنوان کسی که با پای خود از جنگ فرار کرده، با این که زخمهای فراوانی و ضربات متعددی از مسلمانان دریافت کرده بود، اجازه بروز ناراحتی و بی تابی و مجال اشک ریختن و جنج کردن بر کشته ها را نمی دهد... چرا که او در پی انتقام و کینه توزی است؛ از این رو چنین پیامهایی را فراوان و مکرر عنوان می کند که: «ای مردم قریش، بر کشته های بنان گریه نکنید و زنان نوحه و ناله و مویه سر ندهند و شعرا برای آنان نوحه سرایی و ندبه نکنند، بلکه تلاش کنید قوی و ثابت قدم باشید و به خود تسلی دهید، چرا که اگر شما به واسطه شعر بر آنان نوحه کنید و

کردن توطئه های آنان موفق خواهید شد و پیروزی دومی به دست خواهید آورد. ان شاء الله. جهادی که اکنون در این میدان جدید، پیش روی شماست مانند جهاد فداکارانه شما در میدان نظامی، حائز اهمیت و در آن، صبر و توکل و اخلاص و تدبیر، تعیین کننده است. به شما و دیگر برادران و دلاوران عرصه جهاد درود می فرستم و دست و بازوی همه شما را می بوسم.

سید علی خامنه ای

۲۵ مرداد / ۱۳۸۵

را از آنچه می‌کنم، مطلع سازی!...

شبى صدای نوحه‌ای را شنید، به غلامش گفت: بین آیا قریش بر کشته‌هایشان نوحه و زاری می‌نمایند تا من هم بر پسر «ابو حکیمه» (کنیه زعمه پسر أسود) گریه کنم؛ چرا که جگرم آتش گرفته است.

غلام از خانه بیرون رفت و بازگشت و به او گفت: این صدای ضجه

زنی است که بر شتر گمشده‌اش می‌گرید!

این بود که «اسود بن المطلب» چنین سرود:

«آیا این زن بر شتری که گم کرده، می‌گرید؟!»

و همین باعث بی‌خوابی و شب‌زنده‌داری او شده است!

او بر پسر بزرگش نمی‌گرید بلکه او

بر شتر تازه به دنیا آمده و فرار کرده‌اش گریه می‌کند

اما من اگر می‌گیرم بر پسر عقیل گریه می‌کنم

و بر «حارث» که همچون شیر و قهرمان قهرمانان بود می‌گیرم

اما من نام همه آنان را بر زبان نمی‌رانم

در حالی که پسر «ابو حکیمه» همتا و هم‌اوردی نداشت

من بر کشته‌های بزرگان و نجیبان «بنی هصیح» در جنگ بدر می‌گیرم

و بر «بنی مخزوم» و قبیله «ابو الولید» گریه می‌کنم

این بود که بی‌صبری و بی‌تابی سراسر خانه‌های قریش را فرا گرفته بود،

و همه منادی انتقام بودند...

در حالی که در مدینه، مسلمانان، پس از این که «زید بن حارثه»،

بشارت پیروزی را در جنگ بدر برای آنان آورد، همگی به خاطر این فتح

بی‌تابی از خود نشان دهید، این باعث می‌شود که غیظ و غضب و خشم و کینه شما از بین برود، و از دشمنی و ورزیدن نسبت به محمد و یارانش دور شوید... و اگر این ضجه و ناله‌ها به محمد و یارانش برسد، شما را شامتت کرده و سرکوفت خواهند زد که این خود به جای یک فاجعه (شکست در بدر) دو فاجعه خواهد شد (تحمل شکست و سرکوفت از جانب مسلمانان)، و این را بدین جهت گفتم که ضرورت انتقامجویی و کینه‌توزی را بهتر درک نمایید، و من عهد می‌بندم که روغن مالیدن به بدنم و همستر شدن با همسرانم را بر خود حرام کنم تا زمانی که به محمد حمله کنم، این بود که قریش یک ماه تمام درنگ کردند که نه شاعری برای کشته‌هایشان در جنگ بدر سروده عزای می‌گفت و نه نوحه‌گری نوحه‌سرایی می‌کرد، و بهترین موضوعی که این مطلب را توضیح می‌دهد، داستان زیر است:

شخصی به نام «أسود بن المطلب» سه پسرش را در جنگ بدر از دست داده بود، به نامهای: زمعه، عقیل و حارث، از فرط غصه خوردن و اشک ریختن دیدگانش را از دست داد، و از شدت غم و اندوه چیزی نمانده بود که بمیرد، چرا که او نمی‌توانست، خودش را به واسطه گریه و ضجه کردن، بطور آشکار و با صدای بلند، سبک کند، لذا ناچار می‌شد، از مکه - به همین منظور - خارج شود... که غلامش دست او را می‌گرفت و به راهی می‌برد که پسرش «زمعه» از آن جا به بدر رفته بود... و همین که به آن محل می‌رسید، غلام به او آن قدر شراب می‌داد که مست می‌شد، و به گریه می‌افزاد، و خاک بر سر خود می‌ریخت و به غلامش می‌گفت: مبادا قریش

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(نامیدی اسرائیلی‌ها و خرسندی لبنانی‌ها)

روز آتش‌بس، در واقع همان روز ذلت و خواری صهیونیستها، و روز ناامیدی آنان بود؛ زیرا نتوانستند خواسته‌ها و توطئه‌های شومشان را تحقق ببخشند - و به برکت وجود مجاهدان مقاومت اسلامی هرگز نخواهند توانست - این بود که شکست خورده و مأیوس به سرزمینهای اشغالی بازگشتند و متوجه نشدند که چه کردند و چه بر سرشان آمد، اما در شگفت ماندند از مردانی که به شهادت عشق می‌ورزیدند، همچون عشق مادر به فرزندش، آنان اصلاً نفهمیدند که با چه کسانی می‌جنگند، از این رو می‌پرسیدند: آیا واقعاً ما با نیروهای حزب‌الله می‌جنگیم؟ چرا به ما نگفتند که این قدر مهارت دارند؟! یا شاید ما داریم با اشباح می‌جنگیم، چرا که ما بخوبی می‌دیدیم که آنها از نظرها پنهان می‌شوند!... این کلامی بود که سربازهای اسرائیلی مدام تکرار می‌کردند... در حالی که ورشکستگی و نومیدی بر چهره‌هایشان نمایان بود، اما واقعاً چه کسی مسئول آن وضع بود، آنها فرماندهان و رهبرانشان را ملامت می‌کردند، لذا رفته رفته درگیرهای داخلی بین اعضاء هیأت حاکمه و فرماندهان اسرائیل بروز کرد، و روزنامه‌های عبری زبان شروع کردند به تمسخر کردن اولمرت، و نتایج جنگ را به عنوان عزا و مصیبت وارده مطرح می‌کردند، و این بار روایتگر آرتشی بودند که شکست خورده و هزیمت را پذیرفته بود...

لذا تحقیقات در مورد علت شکست در جنگ شروع شد و اساساً این

و گشایش الهی بر رسول ﷺ بزرگوارش، خوشحال و خرسند شدند، در حالی که منافقان و یهودیان غمگین و ناراحت شدند و در خود فرو رفتند به جهت شکست و هزیمت و کشته‌هایی که به مشرکان وارد شد، لذا سران برای عملیاتی دیگر علیه مسلمانان دسیسه را شروع کردند... با شنیدن خبر پیروزی پیامبر ﷺ و رزمندگان مسلمان در جنگ بدر، اهل مدینه از خانه‌ها بیرون آمده و به خیابانهای مدینه ریختند، هلهله کنان و تکبیرگویان، به یکدیگر تبریک و تهنیت می‌گفتند...

بازگشت به جنگ بدر

(خسارتهای طرفین در جنگ)

روایات زیادی نقل شده که تعداد کسانی که از مشرکان در جنگ بدر کشته شدند ۷۲ نفر بودند، و تعداد اسرا هم به ۷۰ نفر می‌رسید. اما واقعی می‌گوید: کشته‌های قریش ۵۲ تن بودند، و آنها را یکایک نام می‌برد، همراه با اسامی قاتلین آنها، و مطابق آمار او (واقعی)، علی بن ابی طالب علیه السلام به تنهایی ۲۴ نفر از مشرکین را کشت، و بقیه ۲۸ نفر را دیگر رزمندگان مسلمان از پای درآوردند.

همچنین شیخ مفید در کتاب «ارشاد» خود می‌گوید تعداد افراد مشرک از قریش که به دست علی علیه السلام کشته شدند به ۳۵ نفر می‌رسد، این تعداد، بجز مواردی است که اختلاف در روایت وجود دارد که این تعداد شامل افرادی بود که حضرت با شخص دیگری، در هلاکت آن مشرکین مشارکت داشت ...

البته از مسلمانان نیز ۱۴ نفر به شهادت رسیدند که ۶ نفر از آنها مهاجر و ۸ تن جزء انصار بودند.

پرسش مطرح شد که چرا جنگ به وجود آمد؟ آیا به خاطر آن دو سرباز بود؟ ... ما هم جنگ را باختیم و هم صدها سرباز را از دست دادیم! ... همه این سؤالات دائم بین مردم و در مطبوعات و نیز در میان رهبران اسرائیل مطرح می‌شد ... آنان - همچون قریش پس از شکست در جنگ بدر - به فکر خونخواهی و انتقامجویی افتادند ...

اما در لبنان و در میان نیروهای مقاومت اسلامی، و تمامی شرافتمندان عالم وضع کاملاً فرق می‌کرد، جشنهای پیروزی و آیینهای قهرمانی و مقاومت و گرامیداشت نبرد «الوعد الصادق» و برنامه‌های بازسازی ویرانه‌هایی که شروران به وجود آوردند، برپاست ...

بازگشت به جنگ بدر

(موضوع اسرای جنگ)

پیامبر اکرم ﷺ اسرا را بین یارانش تقسیم کرد و از آنها خواست تا به نیکی با آنان رفتار کنند، و مدام فکر می‌کرد که با آنان چه کند، آیا - مطابق نظر برخی مسلمانان - محکوم به مرگ کند؟! و یا این که آنها را مورد عفو و بخشش قرار دهد و از آنها «فدیه» و یا غرامت بگیرد که این نظر اغلب مسلمانان بود؟!.

رسول خدا ﷺ شبی را به سر کرد که در آن مدام بین موضوع کشتن اسرا و یا عفو کردن آنان می‌اندیشید و نتایج حاصله از این دو مسأله را با یکدیگر مقایسه می‌کرد... و در پایان کار نظرش بر این قرار گرفت که عفو کردن آنان بهتر و مفیدتر است؛ شاید به رشد و صواب خود برگردند... چرا که یک عده از اینها به جبر و اضطرار به جنگ آمده، و عده‌ای دیگر رفتاری ناپسند با او و اصحابش در طول تبلیغ و دعوت به اسلام، در مکه نداشتند، با این همه شروط زیر را مطرح کرد:

- ۱- اسرا می‌توانند غرامت مالی بدهند و خود را خلاص نمایند تا این که مسلمانان از این اموال برای زندگی روزمره‌شان استفاده نمایند، بدین سان اهل مکه اسرای خود را با پرداخت غرامت مالی به مسلمانان، آزاد کردند.
- ۲- پیامبر ﷺ از افرادی که خواندن و نوشتن می‌دانستند «فدیه»

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق» (خسارت‌های اسرائیل و لبنان در جنگ)

در سسی و دومین روز جنگ بین اسرائیل و حزب‌الله در تاریخ (۲۰۰۶/۸/۱۷ م.) در مطبوعات عربی منطقه، یک گزارش آمریکایی به چاپ رسید که در آن آمده بود:

اسرائیلیها از ۷/۱۲ تا ۲۰۰۶/۸/۷، ۳۴۳ سرباز خود را از دست دادند و تعداد ۶۱۷ نفر از ارتش اسرائیل، از تمامی تپه‌های: زرهی، پیاده و مکانیزه در خطوط مقدم جبهه‌های جنگ و یا در پشت جبهه، پس از شلیک موشک‌های پی در پی بر مواضع نظامی، از شهرک‌های صهیونیستها در شمال فلسطین اشغالی و نیز بخشهای مرکزی فلسطین اشغال شده (حيفا، العفولة، الخفيرة، طبريا و عكا) زخمی شدند.

همین گزارش که در بین دیپلماتها در لبنان دست به دست می‌شد، می‌گوید: تعداد تانک‌های «میرکاوا» که در اثر آتشباری مقاومت در لبنان سوخته و از کار افتادند به ۱۸ تانک رسید که ۴۶ مورد آن کار طاقت‌فرسا و مداوم برای بازسازی آن لازم است، همچنین ۹۶ نفر بر نظامی و چندین اتومبیل جیب و بولدیزر به آتش کشیده شدند...

اما در لبنان: شهدای گروه‌های نظامی از ۱۷ نفر تجاوز نکرد، از تمامی احزاب... از حزب‌الله، جنبش امل، حزب کمونیست و جریان آزاد، حزب بعث و حزب طلبه (پشتان)... البته بیشترین شهدا از مقاومت اسلامی و جنبش امل، سپس حزب کمونیست، آن‌گاه حزب طلبه و در پی آن جریان آزاد و حزب بعث بودند...

بازگشت به نبرد «الوعد الصادق»

(مبادله اُسرایی نبرد)

حزب الله، بحمدالله، نه احتیاج به مال دارد و نه تعلیم سواد به افرادش موضوعیت دارد؛ اما نیاز به این دارد که اُسرایی لبنانی دریند زندانهای اسرائیل را آزاد کند، لذا سید حسن نصرالله برای اسرائیلیها شرط گذاشت که اگر تمایل دارند اُسرایشان آزاد شوند؛ باید اُسرایی لبنانی را آزاد نمایند. و این حقی است قانونی و مشروع، هم از نظر بین المللی و هم از منظر دین مبین اسلام ... درواقع حزب الله درخواستی نداشته مگر حقی مسلم و مشروع خود، آن گونه که خدا و رسولش ﷺ تشریح کردند، پس چرا باید این همه سهل انگاری کرد، و قوانین بین المللی را دستاویز و بازیچه قرار داد ...

نگرفت، بلکه شرط گذاشت تا هریک از آنان به ده نفر از مسلمانان سواد بیاموزد، سپس آزاد شود.

در آن موقع مسلمانان اُسرایی نزد مشرکان نداشتند، وگرنه «مبادله اُسراء» رایج در این روزگار، آن وقت هم انجام می گرفت.

نامهٔ رزمندگان مقاومت اسلامی لبنان خطاب به حضرت سید حسن نصرالله

در روز هفدهم نبرد «الوعدا الصادق»، مصادف با ۲۸/۷/۲۰۰۶ م.
مردان خدا، نامه‌ای را خطاب به جناب دبیرکل حزب الله، سید حسن
نصرالله، ارسال کردند که [ترجمهٔ آن عیناً تقدیم می‌گردد]:

بسم الله الرحمن الرحيم

(محمّد رسول الله و الذین معه أشداء على الكفار، رحماء بينهم) صدق الله
العلي العظیم.

یعنی: محمّد رسول خداست و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر
و ثابت قدم هستند، اما در میان خودشان مهربان و مهربور می‌باشند.

جناب دبیرکل! جانمان فدای تو باد!

دروود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد:

سلام بر تو ای عزیز! سلام بر تو ای گرامی! سلام بر تو ای نور چشم

جهاد و مجاهدان.

تا آنان را نیز به جهنم نزد رفقای نخبه‌شان ملحق کنند، و در نهایت زعمای

بنی صهیون را مدح‌پوش و بیهوش کنند.

آقا! ما سلاح شهید شیخ راغب حرب هستیم.

آقا! ما وصیت‌نامه شهید سید عباس موسوی هستیم.

آقا! ما هنوز بر عهد و پیمان خود هستیم و بر همان سوگند و قسممان

برای شما و شهدایابرجا هستیم.

آقا! ما همان «الوعدا الصادق» شما هستیم.

آقا! ما تضمین‌کننده آزادی «سمیر قنطار» خواهیم بود. و ما آزادی

«نسیم نسر» و «یحیی سکاف» و «محمد فران» و همه اسیران دربند در

اسرائیل را تضمین می‌کنیم.

آقا! ما تضمین می‌کنیم که «مزراع شبعاء» و ارتفاعات «کفر شویا» و هر

وجیب از خاک اشغال شده لبنان عزیز را آزاد کنیم.

آقا! ما خود را فدای ملت بزرگوار و بزرگ لبنان می‌کنیم.

آقا! ما همان خونی هستیم که از وطن، همه وطن حمایت و دفاع

می‌کند....

آقا! ما عاشقان حسینیم!

ما همواره دشمن را غافلگیر کرده و می‌کنیم.

و ما به اذن خدای متعال، همان پیروزی فردا هستیم:

(إن ینصرکم الله، فلا غالب لکم) «هرگاه خداوند شما را پیروز کند،

دیگر هیچ کس شما را شکست نخواهد داد».

ما از تو پوزش می‌خواهیم ای آقا... تو خوب ما را می‌شناسی، و ما نیز خوب تو را می‌شناسیم، و آنچه را از تو شنیدیم در مورد امید بستن به ما جهت به ارمغان آوردن پیروزی، برای ما تازگی ندارد؛ چرا که ما همواره این‌گونه سخنان را که از عمق ضمیر و قلبان برمی‌خیزد، با گوش جان شنیده‌ایم؛ چه از طریق دستگاههای اطلاع‌رسانی، یا از طریق وسایل ارتباط جمعی مقاومت، یا از خلال نشریات ادواری صادرة از اتاقهای عملیات مقاومت که برای یکایک جنگ‌آوران و سنگرداران صادر می‌گردید.

ما آن سخنان را شنیده‌ایم، و آنچه به تو خواهیم گفت، بر تو نیز تازگی نخواهد داشت، اما همان‌طور که همه لبنانیها و کل امت و سراسر جهان صدا و سخنان تو را شنیدند، ما نیز دوست داریم، صدا و سخنانمان را به گوش همه آنها برسانیم:

آقا! ما در این جا ثابت و استوار هستیم، در طول مرز فلسطین، و در بخشی از جنوب لبنان، جنوب عزّت، کرامت و غرور.

ما هنوز همان «وعده‌ای» هستیم که تو آن را به دیگران قول دادی، همچنان مانند رعد بر سر صهیونیستها فرو می‌باریم، چرا که برخی از یاران ما در این جنگ پیروز شده و غنیمت بردند و گروهی با سپاه نجبه دشمن در «عینا الشعب» و «بنت جبیل» و «عیترون» و «مارون‌الرأس» آن چنان درگیر شدند و مواجهه رود رو داشتند که موری بر تن فرماندهان و رهبران دشمن صهیونیستی راست شد، در حالی که هزاران رزمنده تو همچنان با میل و اشتیاق عظیم منتظر لحظه رویارویی با سربازان دشمن زبون هستند

فی الارض نشانه می‌روید.

من قدمهای شما را می‌بوسم که در زمین میخکوب شده، و هرگز به لرزه در نمی‌آید، و از جایگاه خود حرکت نمی‌کند، حتی اگر کوهها زائل شوند.

برادران من! ای کسانی که مجموعه‌های خود را به خدا سپردید، و به دورترین افراد لشکر دشمن چشم دوختید، پاسخ من به شما این است که از شما سپاسگزاری کنم و این در صورتی است که مرا به عنوان فردی از میان خودتان، و برادر خویش قبول کنید، زیرا شما فرمانده و رهبر و سرور و تاج سر و مایه فخر و مباهات امت هستید، شما مردان خدایید که به واسطه شما پیروزی حاصل می‌شود.

لذا من به دشمن و به همه جهانیان می‌گویم: اگر جنگ به درازا بکشد، باکی نیست؛ ما اهل آن هستیم، هرچند نیاز به فداکاریها و جانفشانیهای بیشتری باشد، ما اساساً متولد نشده‌ایم مگر از رحم همین فداکاریها و شهادتها!

ما در نبرد اراده‌ها، هرگز نمی‌شکستیم و شکست نمی‌خوریم. من به بوش و اولمرت و هر طاعوت متجاوز دیگری می‌گویم: (هر توش و توان و هر سعی و تلاشی که دارید به کار ببندید! به خدا قسم که شما هرگز ذکر ما را محو نخواهید کرد، و هرگز وحی ما را دفن نخواهید کرد! و بدان که جمع و جمعیت طرفدار تو از هم خواهند پاشید، و دوران حکومت تو جز اندکی ایامی نخواهد بود. «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والعاقبة للمتقين»).

نامه جوابیه سید حسن نصرالله

به رزمندگان حزب‌الله

و اما من به مجاهدان می‌گویم که:

پیام شما را دریافت کردم و به گفته‌های شما گوش فرا دادم. به خدا سوگند که شما همان‌طور هستید که گفته بودید؛ شما همان «الوعدا الصادق»، و شما پیروزی آینده به اذن الهی، و شما تضمین آینده آزادی اسرا و آزادسازی خاک لبنان، و شما مدافعان از میهن، ناموس و شرف لبنان هستید.

برادران من! شما ریشه و تبار تاریخ این امت هستید.

و شما خلاصه جان این امت و تمدن و فرهنگ و ارزشها و عشق و عرفان آن هستید.

شما عنوان و سرلوحه مردانگی و رمز جاودانگی درخت کاج لبنان بر سر قله کوهها، و مظهر فروتنی خوشه‌های گندم در آبادیمان هستید.

شما عین رفعت و بزرگواری و بلندی هستید، همچون کوههای سرسخت و سر به فلک کشیده لبنان هستید که در برابر قداره‌بندان و گردنکشان می‌ایستید.

شما پس از خدای متعال، امید و شرط پیروزی بودید، هستید و خواهید ماند.

من سرهای مبارک شما را می‌بوسم که همه سرها را سربلند کرد، و بر دستان شما بوسه می‌زنم که دست بر ماشه دارید، همان دستی که خداوند متعال به واسطه آن به سوی قاتلان انبیاء و انسانهای پلید و پلشت و مفسد

